

را که سه‌سروش چشم داشت کشته‌است و بنا بر بعضی از قطعات دیگر کشنده این اژدها
 ترای‌تنه^۱ و آن اژدها داس^۲ نام داشت و البته باید در نظر داشت که دهاك و داس با هم
 از يك اصلند (همچنانکه دو کلمه ترای‌تنه و «ترائتون» یعنی فریدون از يك بنیادند)
 این اسطوره مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتب شده و اثری دهاك
 بضحاك تبدیل یافته‌است.

بادقت در این سطور و تحقیق در روایات و دایمی محقق می‌شود که داستان اثری دهاك
 در روایات ایرانی اصلی بسیار قدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم از رجال هند و
 ایرانی در اوستا بصورتی تازه که با تاریخ و ملیت قوم ایرانی موافق‌تر است در آمد همچنان
 داس یعنی اژدهای سه‌سروش چشم و داس نیز که اژدهای طوفان بود بنا بر روایات ایرانی
 اندکی تغییر صورت داد و بر مهاجمان اژدها فش مردم کش سامی که از کلدان و آشور می‌آمده
 و بلاد ایران را باخاك یکسان می‌کرده و باز می‌گشته‌اند منطبق گشت ولی باتمام این
 احوال آثاری از داستان و روایت اصلی هند و ایرانی چنانکه دیده‌ایم در داستان این اژدها
 باقی ماند.

در روایات اسلامی چنانکه در روایت منقول از بیرونی دیده‌ایم نسب ضحاك مانند
 روایات پهلوی با عراب میرسد. بنا بر روایت طبری اهل یمن او را از خود می‌دانسته و
 نسب او را به علوان بن عبید میرسانیده‌اند ولی همین مورخ از قول ایرانیان نسب ضحاك
 را چنین بیان کرده است: بیوراسب بن اورونداسب بن زینکوبن و یروشك بن تازبن
 فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث و چنانکه مشهود است این نسب‌نامه را با نسب
 نامه ضحاك در بندهشن اختلافی نیست و حتی اختلاف آن نسبت با آثار الباقیه بسیار کمتر
 و غیز قابل توجه‌ست چه در آثار الباقیه در اسامی اصلی تحریفات بسیار صورت گرفته.
 طبری اصل نام ضحاك را بروایت ایرانیان از دهاق معرب اژدهاك دانسته‌است بدین ترتیب
 که ژبه ض و هاء هوز بحاء حطی مبدل گشته. از حوادث عهد ضحاك بروایت طبری ظهور
 نوح پیغامبر بود.

حمزة بن الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن اروند اسف بن ریکاو ابن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک و در این سلسله نسب ریکا و بجای زئی فی گا و ماده سره بی اصل و تاج و فروال محرف تازو فرواک است.

ابوحنفیه دینوری ضحاک را برادرزاده شدید بن عمیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح پادشاه یمن دانسته و نسب او را چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عمیق بن عاد و گوید او همانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت از جانب عم خود از یمن بابل تاخت و جم از برابرا و گریخت و ضحاک در مقام جست و جوی او برآمد تا او را یافت و باره بدو نیم کرد و بر کشور او تسلط یافت. ضحاک پس از تسلط بر جم و تحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را از آفاق کشور گرد آورد و از ایشان ساحری آموخت چندانکه در آن استاد شد و شهر بابل را چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنانهاد و مشحون بسپاهی کرد و آنرا «خوب» نامید و بردوش او دو سلعه بشکل دوما برآمد که او را سخت آزار می دادند و چون دماغ آدمی می خوردند تسکین می یافتند و گویند هر روز چهار تن می آورد و دماغ ایشان بدان دوما میداد. ضحاک در آغاز کار روزی از قوم خود داشت اما پس از چندی وزارت بمردی از خاندان ارفخشذ (یعنی جمشید) موسوم به ارمیا ییل داد. ارمیا ییل از چهار تن دوتن را آزاد میکرد و بجای ایشان مغر سرگوسپند می نهاد و این آزاد شدگان را از بیم ضحاک بکوهستانها میفرستاد و گویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده اند. چون شدید عم ضحاک مرد کار او سستی گرفت و وباء در میان سپاهیان و سران قوم او افتاد و اونا گزیر باستعانت از برادران بابل بیرون رفت پس اولاد ارفخشذ وقت را غنیمت شمردند و بر کشور او تاختند و از میان ایشان نمرود سرانجام بر ضحاک غلبه جست و او را در غاری بکوه دنیاوند (دماوند) برد و محبوس ساخت و ملک بر نمرود قرار گرفت و او همانست که ایرانیان فریدون خوانند.

چنانکه می بینیم در اینجا سلسله نسب ضحاک کاملاً با سلسله نسب او در مأخذ ایرانی مغایر است و اصولاً همه روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با مأخذ

ایرانی تباین دارد و او کوشیده است تا در روایات تاریخی اعراب و ایرانیان توافقی ایجاد کند. و از این دوار فخشد بن سام را با جم بن ویونجهان و نمرود بن کنعان را با فریدون مقایسه کرده است. حدیث ارماییل در اینجا و در بعضی مآخذ دیگر مثلاً آثار الباقیه با مختصر اختلافی با شاهنامه تکرار شده است. بیرون بودن ضحاک از بابل در روایت دینوری نیز با بیرون بودن ضحاک از دژ هوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد.

بیرونی یکجا^۱ در ذیل عنوان نوروز بیوراسف را خواهرزاده جمشید گفته است که آخر کار بر جم بتاخت و او را کشت و بازی یکجای دیگر^۲ در ذیل عنوان مهر جان العظیم (رام روز یعنی روزیست و یکم از مهر ماه) گفته است: همه ایرانیان متفقند بر اینکه بیوراسف هزار سال بزیست و حتی بعضی نیز سنین عمر او را از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاء معمول ایرانیان یعنی «هزار سال بزی» از روزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد. و بازیرونی^۳ در ذیل عنوان جشن در امزینان یا کاکل (شب ۱۶ دیماه) داستان ارماییل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوزمائل ثبت شده و نام کرمائل نیز اصلاً نیامده است. بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب به ارماییل است و او پس از آنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبه بزرگ «مصمغان» یافت (مس مغان یعنی بزرگ و رئیس مغان و مس در زبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ در زبان فارسی). بیرونی در باب دومار ضحاک چنین گوید که برخی گویند دومار بر دوشهای وی آشکار بودند که غذایشان از مغز آدمی ترتیب می یافت، و بعضی گفته اند دوسلعه بر کتفهای او رسته بود که درد آنها تنها باطلی کردن مغز سر مرتفع میشد.

در مجمل التواریخ آمده است که ضحاک را از آن جهت بیوراسپ خوانند که بیور (ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیت کشیدندی و اندر اصل نام اوقیس بن لهوب بود و ضحاک و حمیری نیز نامیده می شد و پارسیان ده آک می گفتند از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهای پلید و آک را معنی زشتی

و آفتست . معرب ده آک ضحاک است و ضحاک بتازی یعنی خنده ناک و بسبب
اژدرهایی که بر کتف داشت اورا اژدها ک نیز می گفتند » یعنی اژدها اند که مردم را
یو بارند . صاحب مجمل ارون داسپ پدر ضحاک را وزیر تهمورث دانسته ولی در شاهنامه
چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شیداسپ است نه ارون داسپ .

نسب ضحاک در مجمل التواریخ عین سنی ملوک الارض است . کرشاسپ ز ابلی نبیره
جمشید از پهلوانان ضحاک بود و کوش پدر کوش پیل دندان که داستان او در کوشنامه
آمده برادر او . حدیث ارمایل و کرمایل و قیام افریدون بر ضحاک و اقامت ضحاک
در کلنگ دیس که آنرا دسحت (ظ : دژ هخت یا دژ هخت گنگ چنانکه در شاهنامه
آمده) خوانند و ایلیا یا بیت المقدس یعنی اورشلیم نیز فهرست مانند در مجمل التواریخ
ذکر شده است .

در الفهرست آمده که اسم ضحاک در اصل ده آک بود یعنی ده آفت و عرب آنرا
ضحاک کرد و ابن الندیم بنقل از کلام ابوسهل بن نوبخت اورا ضحاک بن قی مینامد^۱ .
از مجموع این روایات اصیل بودن روایت فردوسی و تردید بودنش باروایات مورخان
محقق می شود . ارون داسپ در اینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است .
قیام کاوه که در داستان ضحاک آورده ام خود داستانی جدا گانه دارد و من در فصل پهلوانان
از کاوه و داستان او بتفصیل سخن خواهم گفت .

۶- فریدون

پس از جمشید بزرگترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران در حماسه ملی ما فریدونست
خلاصه داستان فریدون در شاهنامه چنین است :

فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانک . هنگام زادن او گاوی
بنام پرمایه بزاد . آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را بمارها داد و فرانک بییشه پی گریخت
و فریدون را بنگاهبان پرمایه سپرد و او بشیر پرمایه بزرگ شد . چون ضحاک از حدیث

پرمایه و فریدون خبر یافت فرانک فریدون را برداشت و از ایران گریخت و ضحاک نیز پرمایه را کشت. چون فریدون یال بر کشید و بزرگی شد بخونخواهی پدر کمر بست و بر این آهنگ بود که کاوه آهنگر بر ضحاک بشورید و سوی فریدون آمد و او را بشاهی برگزید. فریدون بجایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و بدژ هوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهر ناز و ارنواز را رها کرد و از ضحاک که در این ایام به هندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهر در کاخ ضحاک بود تا او از کار فریدون خبر یافته بدژ هوخت گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز در کاخ یافت و از رشک در کاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گریزی بر تارک او نواخت چنانکه بر زمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سروش دست از این کار برداشت و او را مقید ساخت و بدماوند کوه در غاری بمسمار بست. فریدون سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالک خود را بر سه قسمت کرد. توران را بتور و ایران را بایرج و روم را بسلم داد. تور و سلم ایرج را بنامردی کشتند و فریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست و شاهی بمنوچهر سپرد و در گذشت.

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که از سقوط فرمانروایی اژیدها که سخن می‌رود نامی برده شده است: در وندیداد (فرکرد اول فقره ۱۷) چنین آمده است: چهارمین کشوری که آفریده‌ام ورن^۱ دارای چهار گوشه است همانجا که ثراتئون^۲ بر اندازنده اژیدها که بجهان آمد.

در یسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ - ۸) چنین آمده است که «دومین بار ائوی^۳ هئوم را از میان مردم بکار برد و پیاداش پسری بنام ثراتئون از خاندان توانا از او پدید آمد که اژیدها که را کشت.»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و ۳۴) چنین آمده است که ثراتئون پسر ائوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

اناھیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اثری دهاک ... چیرگی یابد و دو زن او ارنو-ک و سنگهو-ک را ازو بر باید . و در یشت ۱۴ (بهرام یشت فقرات ۳۹-۴۰) و یشت ۱۵ (رام یشت فقرات ۲۳ - ۲۵) و یشت ۱۷ (ارت یشت فقرات ۳۳-۳۴) نیز عین این مطالب تکرار شده است .

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت فقرات ۳۶ - ۳۷) چنین آمده است که فرکیان پس از جدایی از جمشید به ثرائئون از خاندان ائوی که از همه مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

در آبان یشت (فقرات ۶۱ - ۶۶) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصه آن چنین است : «پاورو و یفرنواز»^۱ ناهید را بستود ، وقتی که ثرائئون فاتح نیرومند او را بصورت کرکس در هوا پیرواز آورد و بهمین سبب سه روز و سه شب در جست و جوی خانه خویش بود و نمیتوانست در آن فرود آید . در پایان سومین شب بسپیده دم زورمند رسید و به اردویسور ندا در داد که ای اردویسور اناھیتا بیاری من بیا و پناهم ده . پس اردویسور بصورت دختری زیباروان شد و بازوان او را بگرفت و بزودی او را بزمین و خانو مانش فرود آورد .

در متون پهلوی از فریدون بسیار سخن رفته است و من در اینجا تنها چند نمونه مختصر از آنها نقل می کنم :

در فصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که در آغاز هزاره دوم اثری دهاک دوش خواتیه^۲ (پادشاهی بد) برپای کرد و هزار سال پادشاهی بکرد و در آخر هزاره فریتون او را بگرفت و بیست . در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد...

در ائو کمد ئچا از فریدون چنین یاد شده است : هیچکس از مرگ نرسد و اگر چنین بودی دهاک زشت کردار که هزار سال و نیم روز کم دوش خواتیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و کنهکاری در جهان پراکنده بود از آن بر حذر میماند و فریتون

که اژی دهاک زشتکار را بند بر نهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید .

در مینوگ خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ - ۴۰) چنین آمده است: «از فریتون سوز این بوز، شکستن و بستن اژی دهاک ییوراسپ کران گناه، و آن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) نزد واز کشور خنیرس براند .» و در همین فصل (فقره ۸) آمده است که اهرمزد جم و فریتون و کاوس را فنا ناپذیر خلق کرده بود. و باز در همین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقره ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی اوس^۱ (کاوس) اهرمزد شکوه و نیرومندی و فر^۲ بخشید .

بنابر آنچه در فصل ۳۲ مندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغاز خلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسله نسب فریتون چنین ذکر شده است :

فریتون اثفیان پسر پورتر^۲ (پور گاو) پسر سیاک تر^۳ (سیاک گاو) پسر سپت تر^۴ (سپید گاو) پسر کفر تر^۵ «کفر گاو» پسر رما تر^۶ پسر ونفر غشن^۷ پسر جم . اجداد فریدون تا ونفر غشن همه ملقب به اثفیانند و اینان تمام در مدت هزار سال سلطنت ضحاک میزیسته و هریک صد سال زندگی کرده‌اند .

آنچه تا کنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید از مجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا و آثار پهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم .

نام فریدون در اوستا «ثرائئون» و در ودا «ترای تن»^۸ است . همین اسم در متون پهلوی فریتون «با یاء و واو مجهول» و در فارسی فریدون شده است . پدر او

Syâktôrâ - ۳	Purtôrâ - ۲	Kai - ûs - ۱
Ramâtôrâ - ۶	Gafratôrâ - ۵	Spêt - torâ - ۴
	Traitana - ۸	Vanfargeshn - ۷

چنانکه در اوستا دیده شده است ائوی^۱ نام داشت و این مطلب در یسنای نهم و یشت پنجم بخوبی روشن است. در ودا معادل این نام آپتی^۲ و این آپتی پسر آب و برآورنده روشنی از ابر است.

داستان فریدون در ودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تربیت آپتی^۳ ازدهایی را که صاحب سه سروشش چشم بود کشت. این ازدها چنانکه در داستان ضحاک دیده ایم داس نام داشت و پهلوانی که با او بجداال برخاست یعنی تربیت معمولاً بنام^۴ ترای تن خوانده میشود و ترای تن بعین همان «ثرائتون» در اوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتی همان ائوی در اوستا و اثفیان در متون پهلوی و اثفیان و آبتین در کتب اسلامی است و داس همان دهاک یعنی ضحاک^۵.

در بعضی از قطعات اوستا ائوی^۶ نام پدر فریدون و در بعضی دیگر مثلاً یشتهای ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ نام خاندان اوست. این خاندان در اوستا با صفاتی حاکی از قدرت و ثروت یاد شده است. مثلاً در یشت ۲۳ موسوم به آفرین پیغامبر زردشت (فقره ۴) صفت خاندان ائوی^۷ دارند گله‌های فراوان است. دارمستتر معتقد است که افراد خاندان ائوی^۸ مردمی زارع بودند چه نام بیشتر آنان با جزء گاو (در اوستا گئو^۹) مرکب است مثلاً پور^{۱۰} ترا در اوستا باید معادل پورو گئو^{۱۱} و سیاک^{۱۲} ترا باید معادل سیاو گئو^{۱۳} و «سپت^{۱۴} ترا» باید معادل سپت گئو^{۱۵} باشد و این نکته را باید بیاد داشت که «ترا» کلمه آرامی معادل ثور عربی و هوز-وارشی است که هنگام تلفظ باید گاو خوانده شود و بنابراین مثلاً پورو ترا معادل است با پر گاو (دارنده گاو بسیار) و سیاک ترا معادل است با سیاه گاو و سپت ترا با سپید گاو و روایت طبری^{۱۶} و بیرونی^{۱۷} که اسامی بیشتر اجداد فریدون را با گاو همراه آورده اند نظر ما را تأیید

Trita Aptya - ۳

Aptya - ۲

Athwya - ۱

۴ - در باب داستان فریدون در ودا رجوع کنید به مقدمه ترجمه اوستای ده‌گانه de Harlez ص ۱۴۱ و زند

اوستای دارمستتر Darmesteter ج ۱ ص ۸۶

Syâva gao - ۷

Pouru gao - ۶

gao - ۵

۹ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۶۲۵

Spaêta gao - ۸

۱۱ - الاثر الباقية ص ۱۰۴

۱۰ - تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۷

می‌کند.

وجود نام آئوی با شکل آیتی درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد و متعلق بدوره ییست که هنوز دو قوم هندی و ایرانی از یکدیگر جدا نشده بودند.

آپتیۀ ودا و آئویۀ اوستا در شاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان در بند هشن نام خاندان فریدونست نه نام پدر فریدون و در این کتاب چنانکه دیده‌ایم نام پدر او پر کاو نگاشته شده است و منشاء این روایت یقیناً برخی از قسمتهای اوستاست که در آنها فریدون از خاندان اثفیان شمرده شده است نه پسر اثفیان. چنانکه در شرح داستان جمشید دیده‌ایم بنا بر آنچه در بند هشن آمده از یم و یمگ یعنی جم و خواهر او جفتی مرد وزن پدید آمد بنام میرگ اثفیان و زیانگ زرشام و این میرگ اثفیان جدا علای فریدونست و او را بهمین سبب از خاندان اثفیان شمرده‌اند.

یکی از قسمتهای داستان نر اتئون در اوستا که انعکاس خفیفی در داستانهای بعدی

و شاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باو یفر نواز^۱ که در یشت پنجم بتفصیل ذکر شده و نام او در یشت ۲۳ یعنی آفرین پیغامبر زرتشت تکرار شده. در این یشت یکی گشتاسپ دعا شده است که: «ای کاش تو مانند ویفر نواز بتوانی برود رنگه^۲ برسی» (فقره ۴) در شاهنامه چنانکه دیده‌ایم مذکور است چون فریدون هنگام حمله بر پایتخت ضحاک برود دجله رسید و از نگهبان رود برای گذشتن از آب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتار او توجهی نکرد و کشتی نداد و فریدون نیز ناچار با سپاهیان ستور در آب افکند و از اروند رود بگذشت. در اینجا می‌بینیم که در شاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است و می‌توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکرد تا از رود رنگه یعنی اروند رود یا دجله بگذرد همان «پئورو و یفر نواز» است که در یشت ۵ و ۲۳ از وی یاد شده است. فریدون و یفر نواز را که با او از در مخالفت در آمده بود بشکل

کر کس در آورد و در هوا پیرواز انداخت و اوچندان سرگردان بود تا سرانجام «اردو سوز
 اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید و بخان و دمان خوشش باز گردانید و شاید بهمین دلیل
 باشد که حمزة بن الحسن فریدون را پدید آورنده جادوی دانسته است^۱.

و نیز شاید بهمین سبب باشد که در شاهنامه فریدون گاه افسونگر خوانده شده است
 چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرو است می بینیم :

مکن گر ترا من پدر مادرم ز تخم فریدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود که از نزد شاه یمن باز
 میگشتند برای آزمایش آنان خود را بهیات اژدهایی در آورد.

در کتاب ائوگمدیچا و مینوگ خیرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است که
 فریدون دیوان مازندران را بر انداخت ولی از داستان نبردهای فریدون با دیوان و بند
 کردن ایشان در شاهنامه اثری نیست.

از گاو پرمایه در اوستا و آثار پهلوی تا آنجا که اطلاع دارم سخنی بمیان نیامده
 است. گاو پرمایه شاهنامه در آثار فارسی گاه بشکل پرمایون دیده میشود مثلاً در این
 بیت از دقیقی :

نوبهار آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا^۲

اما بعقیده من میان این گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدر فریدون دومتون پهلوی
 یعنی پرگاو که بمعنی دارنده گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد و با اقلا
 وجود کلمه گاو در اسامی نیاکان فریدون مایه پیدا شدن داستان گاو پرمایه در روزگاران
 اسلامی شده است.

درمآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت و من تنها در اینجا
 بیرخی از آنها اشارتی میکنم. ابوریحان نسب فریدون را بنا بر رأی جمهور فرس چنین
 ذکر کرده است : فریدون پسر ائفیان کاو پسر ائفیان نیکو پسر ائفیان پسر شهر کاو پسر

۱ - سنی ملوک الارض ص ۱۰۱ - راجع بدستان و فرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج ۲ حاشیه ص

۳۸۲ و اوستا ترجمه دوهارلد de Harlez چاپ دوم ص ۴۲۱.

۲ - لغت فرس احمدی ۱ چاپ تهران ص ۳۶۳

اثفیان اخنبکاو (ن ب. اخسنکاو) پسر اثفیان اسبیدکاو پسر اثفیان دیزه کاو پسر اثفیان نیکاو پسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد^۱ . این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجداد فریدونست مثلاً پدر فریدون با جزء اخیر لقب خود یعنی « گاو » ذکر شده و چنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پر گاو است . پدر پر گاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاک گاو (سیاه گاو) از طریق تحریف نیک گاو و بعد نیکو شده . لقب شهر کاو یعنی اثفیان جدا گانه و ظاهراً بر اثر اشتباه نسخا فرد تازه‌یی پدید آورده است و گویا اصلاً اثفیان شهر کاو بود و با این فرض از فریدون تاجم در الآثار الباقیه یازده تنند در صورتیکه در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده‌اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون در مجمل التواریخ بکلی با این دو مغایر است زیرا در این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است^۲ . بنابر روایت صاحب مجمل التواریخ فریدون از شهر نازخواهر جمشید دو پسر (سلم و تور) و از ارنواز خواهر دیگر جم پسر بنام ایرج آورد . ارنواز و شهر ناز دو خواهر جمشید وزن ضحاک بودند که فریدون آن دو را از ضحاک ربود و هم بستر خود ساخت . داستان تعلیق فریدون با ارنواز و شهر ناز چنانکه دیده‌ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبه فریدون بر ضحاک و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و از آن جمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان و در عظمت همسنگ نوروز بود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهر آغاز میشد بیاد غلبه فریدون بر ضحاک بود^۳ و بیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانه این فتح و دور کردن شرّ ضحاک از خاق خدا مرسوم ساخت . جشن « درامزینان » یا « کا کتل » را نیز که در شب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده‌اند^۴ و تفصیل آنرا قبلاً در شرح سلطنت ضحاک دیده‌ایم .

۱ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴ . ۲ - مجمل التواریخ ص ۲۷ . ۳ - الآثار الباقیه ص ۲۲۳ .

۴ - ایضاً ۲۲۷

نام سروپادشاه یمن ویدرزَن ایرج و سلم و تور در دینکرت^۱ پختسرو^۲ آمده است که شاید محرف «پت خسرو» باشد^۳.

۷ = ایرج

و داستان او با سلم و نور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالک اومیان پسران خود ایرج و سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر از عمان خویش است. خلاصه این داستان در شاهنامه اینست که فریدون کشور خود را میان سلم و تور و ایرج قسمت کرد. روم را بسلم و توران را بتور و ایران را بایرج داد. سلم و تور بر ایرج حسد بردند و پیدریغام فرستادند و خود بکینه جویی آمدند. فریدون ایرج را بمقابله فرستاد و ایرج با برادران از در دوستی ووداد درآمد اما آنان بدین کار تن در ندادند و ایرج را بنامردی هلاک کردند. فریدون بکین خواهی ایرج که ربست و چون منوچهر پدید آمد او را بکین جویی ایرج فرستاد و منوچهر سلم و تور را بکشت. در اوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته ولی ظاهراً و بنا بر آنچه در دینکرت آمده در چهار داد نسک که نام یکی از نسکهای مفقود اوستاست از تقسیم ممالک فریدون میان سه پسرش «سرم»^۴ و «توچ»^۵ و «ارچ»^۶ یاد شده بود.

در فقره ۱۴۳ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) از کشورهای «ائیرین»^۷ و «توئیرین»^۸ و «سیریمین»^۹ نام برده و از فروشی مردان و زنان پاک این کشورها مدد خواسته شده است بدین ترتیب: «فروشی های مردان پاک کشورهای ائیرین را می ستاییم. فروشی های زنان پاک ائیرین را می ستاییم. فروشی های مردان پاک کشورهای توئیرین را می ستاییم.

۳ - patxusrav

۲ - paxtsraw

۱ - کتاب هشتم فصل ۱۳ فقره ۹.

۷ - Airyana

۶ - Erêch

۵ - Tûch

۴ - Sarm

۹ - Sairimyana

۸ - Tûiryana

فروشی‌های زنان پاک کشورهای توئیرین رامی ستاییم. فروشیهای مردان پاک کشورهای سئیریمین رامی ستاییم. فروشیهای زنان پاک کشورهای سئیریم رامی ستاییم.»

در فقره ۱۳۱ از همین یشت فروشی «منوش چیثر»^۱ (منوچهر) پسر آئیری^۲ (ایرج) ستوده شده و بدین ترتیب از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانه داستانی فریدون نامی آمده است.

بعضی از محققان از وجود این اشارات در یشت ۱۳ چنین پنداشته اند که مؤلف فروردین یشت از داستان تقسیم جهان میان پسران ثراتئون یعنی سرم و ایرج و نوچ آگاه بود.

اما همچنانکه گفته ایم از تقسیم کشور میان سه پسر فریدون بصراحت در اوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهارداد چیزی از این مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۳ فقرات ۹-۱۰) عناوین داستان مذکور چنین آمده است:

«فریدون خدیو خونیرس و شکستی که بردها ک و ارد ساخت - فتح سرزمین مازندران و تقسیم خونیرس بین سرم و نوچ و ایرج سه پسر خود - حکومت منوش چهار نواده ایرج بر ایران.»

در فصل ۳۳ از بندهشن چنین آمده است که «در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد. سرم و «تورچ»^۳ ایرج را کشتند و فرزندان هو بختکان را پراگندند. اندر همین هزاره منوشچهر زاد و کین ایرج بخواست.»

در فروردین یشت علاوه بر سه قوم ایرانی و تورانی و سئیریمی دو قوم دیگر بنام «سائی نی» و داهی نام برده شده اند و باین ترتیب در فروردین یشت از پنج قوم نام برده و پنج کشور شناخته اند نه سه کشور و از همینجا اختلافی را که میان یشت ۱۳ و متون پهلوی

موجود است مشاهده می کنیم و حتی باید بدانیم که در فروردین یشت اثری از تقسیم کشور فریدون یافته نمی شود و ملتهایی که بنا بر اعتقاد ایرانیان شرقی جمعیت مزدیسنان جهان را تشکیل میدادند پنج تا بودند.

بنابر این باید منشاء فکر تقسیم کشور فریدون را به بخش پیدا کرد: داستان تقسیم يك شاهنشاهی بزرگ میان سه پسر که پسر کوچکتر کشور اصلی را صاحب شده باشد از ایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت و این داستان را ایرانیان از ادوار قدیمتری بخاطر داشته و از میان هند و اروپاییان بکشور خود آورده بوده اند.

چنانکه در شرح داستان هوشنگ و تهمورث دیده ایم هر دوت از فقرات ۵ تا ۷ کتاب چهارم خود یکی از داستانهای قوم سَك را نقل کرده که بنا بر آن کولا گزایس (کولاشاه) ممالك خود را میان سه پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهنترین آنان داد. این افسانه اگر هم اصلاً میان هند و اروپاییان نبود و از آنان بسکاه و ایرانیان نرسید لا اقل در يك روز گاراز قوم سَك بایرانیان شمال شرق رسیده و آنگاه بشکل داستان تقسیم ممالك فریدون میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج در آمده و صورت تازه بی یافته است.

در باب زمان دخول افسانه مذکور در تاریخ داستانی ایران باید يك بحث زبان شناسی متوسل شد بدین معنی که از شکل ظاهری کلمه ایرج و تحقیق در باب حروف آن یاری خواست.

حرف ج فارسی در دوره نسبتاً جدیدی از حرف «ژ» که در لهجه مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دوره اشکانی وجود داشته ساخته شد و این حرف معادل است با حرف «ز» از لهجه جنوب غربی ایران که ساسانیان بکار میبردند. شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارج که چ در آن ممکن است «ژ» یا «ز» تلفظ شود می بایست هنگام خواندن «ارژ» بتلفظ درآید و بنا بر این قیاس میتوان تصور کرد که اسم ارژ از مبتکرات دوره

اشکانی است. اما تاریخ این داستان را از دوره اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانه تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود يك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی و غربی و شمال شرقی تهدید میشد. دو دوره هخامنشی تنها يك حکومت مقتدر یونانی در مغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها در دوره اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرز نیز دچار تهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و آلان و جز اینها. بنا بر این می توان گفت که در دوره اشکانی جهات دخول و قبول افسانه تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت و افکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود.

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی دانستند که ملتهای تور^۱ و سئیریم^۲ که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که در این هنگام در در مرز ایران (شمال و شمال شرقی - مغرب) زندگی میکردند اطلاق نمودند و سئیریم به ملتهای یونان و روم و آلان و تور به ملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار و خیون و بعدها به هفتالیان و سر انجام بر قبایل ترك اطلاق شد^۳.

از نام کشورهای «اَیَرین» و «توئیرین» و «سئیریمین» در دوره های نسبتاً جدیدی که شاید دوره اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ارچ و تورچ و سرم پدید آمد و از دو قبیله تور و سئیریم نخستین در سمت مشرق و دومین در جانب مغرب قرار گرفت. وجه تسمیه سلم و تور و ایرج در شاهنامه با تفصیلات بیشتری مذکور شده است بدین ترتیب: پس از آنکه پسران سد گانه فریدون با دختران سرو شاه یمن ازدواج کردند و از یمن بقصد ایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت ازدهایی در برابرشان رفت. نخست برادر مهمتر روی آورد و او گفت مرد خردمند با ازدها بجنگ بر نمیخیزد و از روی روی بتافت. آنگاه بر برادر دیگر تاخت و او نخست کمان را بزه کرد و گفت در کارزار شیر

۱ - Tûra - ۲ - Sairima

۳ - در باب زمان ظهور افسانه ایرج و سلم و تور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Études sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

دمنده و جنگی سوار را با هم فرقی نیست و با هر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. اما بهمین مایه بسنده کرد و روی بر تافت. پس فریدون برادر کهتر روی آورد، اوتیغ از نیام بر کشید و عنان را گران کرد و نام خود بگفت و گفت تو در برابر ما شیران از پلنگی بیش نیستی، در اینجا مایست و باز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد. چون فریدون چنین دید و هریک را بیازمود از پیش ایشان برفت و آنگاه با آیین و ساز چنانکه در خور فرزندان بود پیش آمد و از روی آزمایشی که از پسران کرده بود هر يك را بنامی خواند. مهین را که از کام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید و میانین را که از آغاز تیزی و دلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که با سنگ و هنگ و تدبیر و رای بود ایرج خواند. آنگاه کشور خود را میان سه پسر بخش کرد و روم و خاور بسلم داد و او را خاور خدای خواندند و توران زمین را بتور بخشید و او را تورانشاه خواندند و ایران و دشت نیزهوران (عربستان) را بایرج داد و او را ایران خدای خواندند.

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستایی «سیریم» بود. اما چون در الفبای پهلوی راء و لام مشتبّه میشوند (زیرا هر دو صوت تنها يك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل التواریخ سلم را که با ریشه عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند. در الآثار الباقیه (ص ۱۰۴) بجای سرم شرم ضبط شده است.

برخی از محققان کوشیده‌اند «سیریم» را با کلمه روم ارتباط دهند و از يك اصل بدانند و «سیریم» را با هروم یا اروم که تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند^۱ اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست. قوم «سیریم» را بیشتر خاور شناسان مانند مارکیوارت^۲ همان قوم «سرمت»^۳ یا «سورومات»^۴ که در کتاب اول تاریخ هرودت از آن یاد شده میدانند که در شمال

شرقی بین ولگا و شمال دریاچه آرال زندگی میکرده و ایرانی نژاد بوده‌اند^۱.
 نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل توج^۲ و تورچ^۳ وجود دارد. از
 شکل نخستین در آثار عربی طوج و طوس و اطوج و توز و توژ^۴ و از شکل دومی تور^۵ در
 شاهنامه و مجمل پیدا شده است^۶.

۸ - منوچهر

آغاز دوره پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نواده فریدون و کشنده کین ایرج از سلم و
 تور است. بنا بر روایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید
 دختری آورد که فریدون او را برادرزاده خود پشنگ داد و از ایشان پسری بوجود
 آمد و منوچهر نام یافت و چون بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز و برگ فراهم کرد
 و بکین خواستن ایرج مصمم شد. سلم و تور چون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی
 عظیم گردآوردند و منوچهر هم از همیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از
 پهلوانان مانند کرشاسپ و سام و نریمان و قارن پسر کاوه و سیصد هزار سپاهی بجهنگ دو

۱ - رجوع کنید بتحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۲ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ ۳ - بند هشتن فصل ۳۳ .

۴ - بیرونی ، الآثار الباقیه ص ۱۰۲ - مسعودی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۶ و چاپ قاهره ج ۱
 ص ۹۷ - دینوری ، اخبار الطوال ص ۱۱ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۱ .

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۷ .

۶ - گذشته از مآخذ مذکور در باب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique,
 p. 16-17 , 22-25 .

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie del'islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p. CXLI.

Darmesteter : Zend-Avesta' Vol. II, p. 551 , 399 .

آقای پورداود ، بشتهای ج ۲ از ص ۵۲ ببعث .

خونی شتافت و نخست تور را بکشت و سرش نزد فریدون فرستاد. آنگاه قارن بکشودن در آلان رفت (مورخان یکی از نواحی حکومت سلم را الان دانسته‌اند که در حدود باختر واقع است) و آنرا ویران ساخت. در این هنگام کا کوی نبیره ضحاک از دژ هوست گنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامی که بجانب در آلان میگریخت گرفتار و مقتول گشت. منوچهر پس از کشیدن کین ایرج بایران زمین باز آمد و به همیشه نزد نیارفت و فریدون او را بیادشاهی برگزید و خود چند گاهی درسوگ هر سه فرزند می‌گریست تا از جهان برفت. منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد. در ایام سلطنت او سام به مازندران رفت و با کرکساران و سکساران جنگید و ایشانرا بشکست و هنگام مرگ سلطنت را به پسر خود نوذر سپرد.

از داستان منوچهر در اوستا اثری نیست و تنها نامی از او و خاندان او در فقره ۱۳۱ از یشت ۱۳ یعنی فروردین یشت آمده است. بنا بر آنچه از این یشت بر می‌آید «منوش چیثر»^۱ پسر یا یکی از اعقاب آئیری^۲ (یعنی ایرج) است. در آثار پهلوی از او چند بار سخن رفته و داستانش بتفصیل ذکر شده است. در فصل ۳۲ بندهشن سلسله نسب منوچهر تا فریدون چنین ذکر شده است: منوش چهر پسر منوش کرر^۳ پسر منوش کرنگ^۴ پسر «کمثر»^۵ پسر «زوشا»^۶ پسر «فرگزک»^۷ پسر «گزک»^۸ که دختر ایرج (ایرج) بود و ایرج پسر فریتون. در برخی از نسخ دیگر همین کتاب بین زوشا و کمثر چهار نسل دیگر افزوده شده است بدین سیاق: «فرگزک» که از «بیتک»^۹ و از «ثریتک»^{۱۰} و از «آئیرک»^{۱۱} بوجود آمد.

در همین فصل بندهشن فقرات ۹-۱۴ چنین آمده است که از ایرج دو پسر یکی بنام

Manush - tchithra - ۱ Manshkarnar - ۲

Khamamthôra - ۴ Manushkarnak - ۳

Gôzag - ۷ Fragôzag - ۶ Zusha - ۵

Airak - ۱۰ Thritak - ۹ Bitak - ۸

۱۱ - نفل از مقدمه اوستا ترجمه دوهارله de Harlez ص ۲۲۷.

«وانی تار» و دیگر بنام «واناستوخ» و یک دختر بنام گزگ بوجود آمدند. پسران ایرج را سلم و تور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد و از پسران پنهان کرد. از این دختر دختری بوجود آمد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گزگ را کشتند. فریدون دختر گزگ را پنهان ساخت و فرزندان او را تاده نسل حفظ کرد تا منوش چهر بوجود آمد.^۱

در فصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده است که منوش چهر صد و بیست سال پادشاهی کرد. او از اعقاب ارچ بود و انتقام او را گرفت و سرم و تورچ را کشت^۲ و باز بنابر همین فصل از بندهشن پس از چهارده نسل نسب زردشت بمنوش چهر میرسد.^۳

در فصل ۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندرگزند هزاره هزاره که با یرانشهر آمد» در باب پادشاهی منوش چهر چنین نگاشته شده است (فقرات ۳ و ۴):

«در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد. سلم و تورچ ارچ را کشتند و فرزندان هو بختکان را پراگندند. اندر همین هزاره منوش چهر رزاد و کین ارچ بخواست. پس افراسیاب آمد و منوش چهر را با ایرانیان به «پتشخوارگر»^۴ براند و بر آنان بیماری و نیاز و بسی بلا فرود آورد. «فرش»^۵ «نوتر»^۶ پسر منوش چهر را بکشت تا پیمانی [که میان منوش چهر و افراسیاب بسته شد منوش چهر] ایرانشهر از افراسیاب بستاند. در این سطور ملاحظه کرده اید که پس از قتل و غارت های افراسیاب در ایران آخر کار پیمانی بسته شد که بموجب آن منوش چهر ایرانشهر را از افراسیاب باز بستاند.

در باب مصالحه منوش چهر و افراسیاب داستانی از آرش شواتیر در متون اسلامی موجود است که از داستان های زیبای حماسی و مبتنی بر بعض روایات اوستاست و من در باب آرش و اصل داستان او در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت.

داستان منوش چهر در روایات پهلوی با آنچه در شاهنامه می بینیم اختلاف دارد زیرا

۱ - نقل از بشتهای تفسیر آقای پوردارد ج ۲ ص ۵۲.

۲ - مقدمه اوستا ترجمه دوهارله ص ۲۲۷ ۳ - ایضاً ص ۲۲۸

۴ - Notar

۵ - Frash

۶ - Patashxvargar

در شاهنامه منوچهر پادشاه فاتح بزرگ است که هیچگونه شکستی بر او وارد نیامده است و حتی افراسیاب تورانی معاصرو هم نبرد او نیست و در عهد پسرش نوزد بعرصه می آید. نوزد چنانکه در بند هشن دیدیم در عهد منوچهر کشته شد اما بنا بر شاهنامه این مرد پس از پدر پادشاهی نشست و چند گاهی سلطنت راند و با افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است. در حقیقت قسمتهای اخیر داستان منوچهر تا حدی شبیه به داستان نوزد در شاهنامه است و من راجع بنوزد جدا گانه و بموقع سخن خواهم گفت.

یکی از خصایص دوران سلطنت منوچهر در شاهنامه وجود پهلوانان بزرگی است که قبلا از آنان اثری در شاهنامه نمی یابیم. حماسه های پهلوانی و توصیفات رزم آوران در شاهنامه فی الواقع و بتمام معنی از این هنگام شروع می شود و پیش از این ما از اینگونه مجالس رزم در شاهنامه نمی یابیم. در عهد منوچهر پهلوانانی از قبیل قارن پسر کاوه و کرشاسب و سام و نریمان و زال زر و رستم بوجود آمدند که اینانشهر بیاری و بهمت آنان از گزند تورانیان آسوده ماند. بحث در باب این پهلوانان جدا گانه در فصل دوم همین گفتار صورت خواهد گرفت و اکنون بنا بر روش معمول خود بیهضی از اقوال مورخان اسلامی در باب منوچهر توجه می کنیم:

از میان سلسله نسب هایی که در تواریخ اسلامی برای منوچهر ذکر شده نسب نامه طبری از همه بنسب نامه بند هشن نزدیکتر است. طبری نسب نامه منوچهر را چنین ثبت کرده است^۱: منوشهر پسر منوشخورنر پسر منوشخوار بن پسر ویرک پسر سروشنک پسر ایرج پسر بن بتک پسر فرزشاک پسر زشاک پسر فر کوزک پسر کوزک پسر ایرج پسر فریدون پسر اثفیان پسر پر کاو (ظ: فریدن پسر اثفیان پر کاو) و چنانکه می بینیم این شجره نسب از بسیاری جهات با آنچه در ذکر نسب منوچهر از بندهشن نقل شده نزدیکست. صاحب مجمل التواریخ^۲ هم پس از نقل چند قول در نسب منوچهر روایت طبری را نقل کرده است منتهی در این نقل بوسیله ناقل و یا بر اثر اشتباه کاتبان و ناسخان تحریفاتی در اسامی

۱ - تاریخ طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۴۳۱

۲ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

صورت گرفته است. در تاریخ طبری بجای كوزك بنت ایرج كوزك بن ایرج آمده است. اما در الآثار الباقیه این اشتباه موجود نیست^۱ و بنابر نقل بیرونی كوزك دختر ایرجست نه پسر او منتهی در الآثار الباقیه منوچهر پسر كهك^۲ دختر ایرج است و بدین طریق روایت بیرونی بر روایت فردوسی نزدیکتر است و از این هردو کوتاهتر سلسله نسب است که دینوری نقل کرده و منوچهر را پسر ایرج شمرده است^۳. اما در سایر امور یعنی ظهور افراسیاب در اواخر سلطنت منوچهر و حصار دادن منوچهر در مازندران و قتل او و استیلا بر ایران، قول دینوری بر روایت بندهشن و دیگر مآخذ پهلوی نزدیکتر است.

ظاهراً در باب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دو روایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دو پادشاه و دیگر مبتنی بر تسلط چند ساله افراسیاب بر ایران و قتل منوچهر و ویران ساختن ایران شهر و ویرانشدن غائله و غوغای تورانیان در ایران و پایان پذیرفتن آن با ظهور زو و فردوسی و صاحب مجمل-التواریخ و برخی دیگر از مورخان از روایت نخستین پیروی کرده اند ولی بسیاری از ثقات مورخین بر قول ثانوی رفته و چنانکه دیده ایم و در شرح داستان نوذر نیز خواهیم دید این روایت با اصل داستان منوچهر و نوذر در اوستا و متون پهلوی سازگارتر است.

۹ - نوذر

بنابر روایت فردوسی نوذر پسر منوچهر پس از پدرشاهی نشست و بعد از روزگاری از راه پدر بگشت و لشکریان از او بر میدند. اما سام او را براه باز آورد. چون پشنگ پادشاه توران از مرگ منوچهر و نشستن نوذر بجای او آگاه شد دو فرزند خود افراسیاب و اغریث را با بزرگان توران زمین و سپاهی عظیم بجنک نوذر فرستاد. افراسیاب نوذر را پس از سه جنگ اسیر کرد و بگشت و کارها و اثر گونه گشت تا زال بجنک افراسیاب رفت و زورا پادشاه کرد.

۱ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیک س ۱۰۴

۲ - اخبار الطوال س ۱۱

نام نوزدر در اوستا «نوتَر»^۱ آمده است و او پسر منوچهر و سر دسته خاندان «نوتَریه» (نوزریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر^۲ و یانودر^۳ آمده است^۴. بنا بر روایات پهلوی چنانکه قبلاً دیده‌ایم نوزدر در جنگهای افراسیاب با منوچهر کشته شد و بنا بر روایت فردوسی از نوزدر دو پسر بازماند یکی گسته‌م و دیگری طوس. باین دو اسم در روایات اوستایی و پهلوی هم باز میخوریم و بجای خود یعنی در فصل دوم همین گفتار از این دو شاهزاده پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نوتَر (نوزدر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نوتَریه^۵ یا «نوتَریان»^۶ یعنی نوزریان نامیده شده است. از این خاندان چند بار در اوستا نام برده شده است (مثلاً در آبان یشت فقره ۹۸ و رام یشت فقره ۳۵ و ارت یشت فقره ۵۵) و از جمله معاریف داستانی ایران جز طوس و گسته‌م کی گشتاسپ و زش «هوت اوسا»^۷ باین خاندان منسوبند. انتساب طوس و گسته‌م بنوزدر نسبی ولی انتساب کی گشتاسپ و پدرش «اُثوروت اسپ» (لهراسپ) بدین خاندان از طریق تبنی است زیرا بنا بر روایت بندهشن زاب ندیره نوزدر کیقباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت.^۸ طوس و گسته‌م در شاهنامه فردوسی نیز فرزندان نوزدر شمرده شده‌اند. این دو فرزند در جنگ اخیر نوزدر با افراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تا شبستان اورا بالبرز کوه برند و هنگامی که زال خواست جانشینی برای نوزدر معین کند ایشان را لایق پادشاهی ایران شهر ندانست و یکی از اعقاب فریدون یعنی زو پسر طهماسب را بشاهی ایران برگزید.

چنانکه در ذیل داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوزدر جز در شاهنامه و بعضی مأخذ معدود دیگر سخنی نرفته است و بجای آن میان مرگ یا قتل منوچهر و

Nodar - ۳

Nôtar - ۲

Naotara - ۱

۴ - بندهشن فصل ۳۳ فقره ۴ - زند اوستای دارمستر ج ۲ ص ۳۸۵ - بشتها تفسیر آقای بورداود ج ۱ ص ۲۶۵

Hûtaosa - ۷

Naotaryâna - ۶

Naotarya - ۵

۸ - زند اوستای دارمستر ج ۲ ص ۳۹۰

آغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او
یاد شده است.^۱

۱۰ = زاب

بنابر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود پشاهی ایراتزمین نشست
و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رایها زدند. زال طوس و گسته هم فرزندان
نوذر را لایق پادشاهی ندانست و بامو بدان تدبیر کرد و سرانجام ایرانیان بجست و جوی
کسی از تخمه فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پورتهماسپ سزاوار گناه نیافتند
اورا اگر چه سالخورده بود پادشاهی نشانند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغاز کار
بیاری پهلوانان ایران زمین با افراسیاب جنگها کرد و چون خشکسالی و قحط جهانیان
را آزرده کرده بود هر دو جانب پس از پنج ماه جنگ مصالح تن در دادند و قرار بر آن
نهادند که جیحون مرزا ایران و توران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از
این مرز آنسوی تر نرود. «زو» مردی عاقل و عادل بود و از خون ریختن پرهیز داشت و پس
از پنج سال پادشاهی بهشتاد و شش سالگی بمرد.

نام زو در اوستا «اوزو»^۲ و نام پدرش «توماسپ»^۳ است. «اوزو» بمعنی یاری
کننده و توماسپ بمعنی دارنده اسبان فر به است.^۴ این دو نام در زبان پهلوی بترتیب
«هوزوب»^۵ و «توهماسپ»^۶ و در فارسی «زو» یا زاب و تهماسپ شد.

بنابر روایت بندهشن (فصل ۳۳ فقره ۵) «چون منوشچهر کشته شد باز افراسیاب
بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تا هوزوب توهماسپان (هوزوب پسر توهماسپ)
بیامد و افراسیاب را براند و باران بیاراند» در فصل ۳۴ از همین کتاب مدت پادشاهی
هوزوب پنج سال معین شده است و در فصل ۳۱ فقره ۳۵ آمده است که توهماسپ دختر
«نامون»^۷ منجم افراسیاب را بزنی گرفت و ازو هوزوب پدید آمد. سه سال بعد نوذر

Tumâspa - ۳

Uzava - ۲

۱ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳.

۴ - نشت ۱۳ فقره ۱۳۱ ۵ - زنداوستای دارمستترج ۲ ص ۴۰۰ - یشتها تفهیر آفای پورداود ج ۲ ص ۴۶

Nâmûn - ۸

Tuhmâsp - ۷

Hûzûb - ۶.

پدرتھماسپ اورا بنزدخود خواند ولی از پیش از پدر در گذشت . بنا بر روایت اخیر زو نواده نودر است و این روایت با در آوردن اوزو در شمار افراد خاندان نودری در اوستا سازگار است .

بروایت بیرونی^۱ سلسله نسب زوجین است : زاب بن تھماسپ بن کمجهور بن زو بن هوشب بن ویدنیاک بن دوسر بن منوشچهر . روایت طبری اختلافی با این سلسله نسب دارد^۲ و در مجمل التواریخ چنین آمده است : « زاب ، پارسیان اورا زو خوانندو زه نیز گفته اندو بعضی گویند پسر نودر بود و حقیقت آنستکه پسر طھماسپ بن منوچهر بود . »^۳ میان این روایت با روایت بندهشن (فصل ۳۱) نیز اختلافست زیرا بنا بر این روایت « هوزوب » پسر « توهماسپ » پسر « آگای مسواک »^۴ پسر « نودر » پسر « منوشچهر » است .

در مجمل التواریخ بنقل از تاریخ طبری چنین آمده است : « ... منوچهر برین پسر (یعنی تھماسپ) خشم گرفت و از پدر بگریخت بدورجایی و اورا زنی بود از قرابت ، نام او مادرك (در اصل طبری مادول) پس زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت و اورا بازخواست^۵ . روایت بلعمی در این باب چنین است : « واو (یعنی منوچهر) را پسری بود نام او طھماسپ و منوچهر براو خشم گرفته بود و خواست که بکشدش ، بدان سبب که اورا دختری بود و طھماسپ بزنی کرده بود ، پس سرهنگان طھماسپ را درخواستند ، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی من بیرون شود . آن دختر که زن او بود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود ، پس او را پسری آمد ، زاب ، و پسرش كودك بود که منوچهر بمرد ... »

روایت دینوری در باب زوجین است : « چون فراسیاب ندسال بر ایران پادشاهی

۲ - تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۲۹-۵۳۰

۴ - Agâ i masvâk

۱ - الانارالباقیه ص ۱۰۴

۳ - مجمل التواریخ ص ۲۸

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۸ .

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمرود در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند، همهٔ اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه در عهد افراسیاب رنجهای بسیار کشیدند. آنگاه زاب بر افراسیاب تاخت و او را از کشور خویش براند و شهرها و دژهایی را که افراسیاب ویران کرده بود آبادان ساخت و در عراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها از نام او مشتق است جاری ساخت و آنها عبارتند از زابی الاعلی و زابی الاوسط و زابی الاسفل و شهر عتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد و آنرا طیسفون نامید. آنگاه از پی افراسیاب رفت و در خراسان بجمع لشکریان پرداخت، پس افراسیاب آهنگ او کرد و پس از ملاقات فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدو وا گذاشته بود، چندان پیش رفت که بقدر تیر پرتابی با افراسیاب نزدیک شد و تیری بر او افکند و او را بکشت و زاب که خود زخم فراوان برداشته بود یک ماه پس از مرگ افراسیاب بمرد^۱ «مطلب تازه‌یی که در اینجا می‌بینیم وجود آرش است در عهد زاب در صورتیکه بنا بر اغلب روایات دیگر او در عهد منوچهر میزیست و من در باب آرش جدا گانه سخن خواهم گفت.

۱۱ - کرشاسپ

بروایت فردوسی پس از مرگ زو کرشاسپ جای او را گرفت و نه سال جهاننداری کرد و در آخرین سال جهاننداری او افراسیاب بفرمان پشنگ بایران روی آورد و چون کرشاسپ مردنخت ایران از شاه نهی ماند و روزگار ستیز و آزار ترکان فرارسید تا زال رستم را بجست و جوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد.

این کرشاسپ که برخی او را شریک پدر در پادشاهی ایران دانسته‌اند^۲ در شاهنامه غیر از کرشاسپ پهلوان معروف و پدیرسام جدرستم است که در اواخر پادشاهی

۱ - اخبار الطوال ص ۱۳

۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴ و معجم التواریخ ص ۲۸ و ۴۴

فریدون و آغاز کار منوچهر پیرو فرتوت بود و من از این کرشاسپ پهلوان در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان پایان میرسد و تاریخ سلسله کیان بمیان می آید و بزرگترین دور پهلوانی شاهنامه و دیگر حماسه های ملی ما فرا میرسد .



ب- کیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد به سلطنت ایران برگزیده شد و او سرسلسله پادشاهانی است که بکیان موسومند. این سلسله کیان را گروهی از خاور شناسان و متتبعان با سلسله کیان و هخامنشیان هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند که میان سلاطین این دو سلسله، کدیکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است، ارتباطی بوجود آورند و آنان را یکسان شمارند. از علل عمده این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسله هخامنشی مانند دارا و داریای دارایان است در شمار پادشاهان اخیر کیان (بوسیله مورخان قدیم) زیرا ایرانیان با اطلاع از حدیث اسکندرو جنگ او با داریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشتند و آنان را آخرین دسته سلاطین باستانی ایران می‌شمردند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین سلسله اتفان افتاده و او دارا پسر داراست که در ادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده می‌شود.

این امر از یکطرف، و همانندی که برخی از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پسارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند، باعث شد که سلسله تاریخی هخامنشی همان سلسله نیم داستانی کیان شمرده شود و مثلاً کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان کیخسرو تصور گردد.

از میان خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و کیان»^۱ بر این عقیده رفت و پس از استاد «هرتسفلد»^۲ از عقیده وی پیروی کرده و

۱ Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

۲ - رجوع شود به مقاله‌ی که Hertzfeld در مجموعه Modi Memorial Volume که در سال

۱۹۳۰ در بمبئی چاپ شده نگاشت و کتاب دیگر او بنام : Archäologische Mitteilungen

aus Iran, در دو مجلد به سال ۳۰ - ۱۹۲۹ در برلین به چاپ رسانید.

آنها را با تفصیل و توضیحات بیشتری طرف توجه قرار داده است.

هرتل در کتاب «هخامنشیان و کیان» گفته است که افراد اخیر سلسله کیان فی الحقیقه عبارتند از خاندان هخامنشی و مناط عقیده او در این حدس وجود عده‌یی از هخامنشیانست که با آیین زردشتی میانه خوبی نداشتند. مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب «زمان زردشت» آورده و گفته است که زردشت در دوره حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است. هرتل چنین پنداشته است که نخستین پادشاهان سلسله کیان یعنی از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولاً داستانی و افسانه‌یی بوده باشند ولی مابقی سلاطین بعقیده او همان پادشاهان هخامنشی بوده‌اند که در سلسله داستانی کیان وارد شده‌اند. اما هر تسفلد از این حد فراتر رفته و گفته است که اولین پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که «هرودت» و «کتزیاس»^۱ از آنان نام برده‌اند و کوروش نیز همان کیخسرو است.

با آنکه قول دوم محقق مذکور در این جزئیات مغایرت دارد ولی تصور ایشان همان گمان همانندی کوی ویشتاسپ با ویشتاسپ پدر داریوش اولست که از جانب پسر شهربان (خشروپاون - ساتراپ) ایالت «پرثو»^۲ بوده.

بعقیده هر تسفلد زردشت از مولد خود یعنی «رگ» (ری) بخسدت همین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به «کوی» است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است.

ویشتاسپ و پسرش سپنتودات^۳ دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان آن شدند. سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون بیادشاهی رسید نام سلطنتی «داری و هوش»^۴ را بر خود نهاد و اینکه می بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای دروغی

« سفندا داتس »^۱ دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خود او .

استاد نلد که نیز با مقایسه داستان کوروش با کیخسرو و « آستوا گس »^۲ پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپا گوس »^۳ وزیر آستوا گس با پیران ویسه گویی بر آنراست که میان سلسله کیان و هخامنشی رابطه‌ی ایجاد کند^۴ .

بعقیده من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی و هخامنشی خطایی بین و آشکار است چه بنا بر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و نیز با تحقیق در زمان زردشت بر می‌آید پادشاهان کیان یعنی کسانی که در اوستا با لقب کوی ذکر شده‌اند و آخرین ایشان « کوی ویشتاسپ » است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملاً تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب « کوی » یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارک متعدد تاریخی ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب و جنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دسته اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است ، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد « آرتور کریستن سن » دلایلی بر رد سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است^۵ که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت می‌گمارم . خلاصه سخنان کریستن سن را بدین صورت میتوان درآورد :

۱- ناحیه شرقی ایران مهد آیین زردشت است و زبان قسمتهای کهن اوستافی الحقیقه

Harpagos - ۳

Astyages - ۲

Sphendadates - ۱

Kavi - ۵

۴ - حماسه ملی ایران تألیف نلد که ص ۳

۵ - تحقیقات در باب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن از ص ۲۶۵ پیوسته کیانیان ، کریستن سن ص ۴۰۶

لهجه‌ی ازایران خاور است .

۲ - قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعت بایران خاوری و زبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است. عنوان کوی يك عنوان شرقی است و کوی ویشناسپ حامی زردشت از آنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . و چون عنوان « کوی » نزد مورخان یونانی کاملاً غیر معروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنا بر روایات اهالی مغرب ایران گرد آورده بودند .

۳ - شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوروش و « آستو آکس » از طرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد و همچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که باز وسیله یکسانی سلسله کیان و هخامنشی نمیتواند گشت .

۴ - مهمترین وسیله‌یی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشناسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته ما میدانیم که کی گشتاسپ بنا بر آنچه از اوستا بر میآید حامی زردشت و نگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشناسپ پدر داریوش اول باشد و پیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی تواند گشت .

۵ - « بنونیست » خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنا بر مآخذ یونانی »^۱ ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنا بر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها بر می آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بودند و اگر ما این نظر را باور داریم یکی دانستن کی گشتاسپ و ویشناسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

جنبه تاریخی داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسله کیان با سلسله هخامنشیان
محقق گشت اکنون باید دید این سلسله داستانی را ممکن است
صاحب هیچگونه اهمیت و ارزش تاریخی دانست ؟

برای بحث در این مسأله باید نخست از کوی و پشتاسپ آغاز سخن کرد . زندگی
کی گشتاسپ و حیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی برمیآید بتمام معنی بیکدیگر
بسته و مربوطست و چون در نتیجه بحث های مفصل وجود تاریخی زردشت ثابت شده
است^۱ و نیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت امری محقق و مسلم شناخته شده ، باید
قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی
است نه داستانی و جنبه های داستانی سرگذشت کی گشتاسپ فی الحقیقه از یشتهای آغاز شده
و در ادبیات پهلوی و فارسی بمنتهای بسطت و کمال رسیده است .

در باب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته اند مطالب ذیل را
باید در نظر داشت :

قدیمترین پهلوانان و پادشاهان یشتهای یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین
شاه (هوشنگ یا جمشید) واژدهای سه پوزه شش چشم (اژدهاک - ضحاک) و کشنده اژدها
(فریدون) همه صاحب جنبه اساطیری و بعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند
در صورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند و وجود هر يك از آنان از
همه جهات بایران و نژاد ایرانی بستگی دارد . در زندگی ایشان جنبه اساطیری کمتر
یافته میشود و سراسر اعمال ایشان دستهبندی از نبردهای پهلوانی است که بهیچ روی خارج
از دائرة قدرت آدمی نیست . البته در شرح احوال و زندگانی افراسیاب که از معاصران
شاهان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست
که معاصران کیانی او افراد اساطیریند بلکه نتیجه مستقیم دو حقیقت است یکی آنکه
افراسیاب بنابر آنچه برخی اندیشیده اند اصلاً خدای جنگ و رب النوع بزرگ تورانیان
بود^۲ و دیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز و نماینده

۱ - رجوع شود به اوستای دوهزاره چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحه XVIII مقدمه ببعد .

۲ - Hertel : Die Sonne und Mithras , 32

ملت توران وقائد ایشان در تمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده اند. در بعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیز افزوده شده است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایه گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا در زندگي رجال تاریخی دیگر مانند اسکندر و گیو هم می بینیم و این فرد اخیر یعنی گیو که از رجال اشکانیست بعدها صورت تاریخی خود را از دست داده و در سلسله روایات کیانی بشکل فردی جاویدان و فنا ناپذیر درآمده است.

پادشاهان داستانی و اساطیری در پشته‌ها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی و متعلق بیادشاهانیست که نخستین آنان کوات^۱ (کیقباد) از پادشاهان مقدم بر زردشت ولی نزدیک بعهد اوست. اتفاقاً نام جانشین این کی یعنی «کوی او سدن»^۲ «یا کوی اوسن»^۳ (کاوس) هم بشکل «اوسانس کاوی»^۴ در ریگ ودا^۵ دیده می شود و استاد کریستن سن معتقد است که بر اثر قدرت کاوس آوازه شهرت او بدره سندنیز رسیده و نامش در رود راه جسته است و بر اثر نزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی و هندوان وجود داشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتر از ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظر می آید زیرا میان این دودسته طوایف چادر نشین ایرانی دشت های وسیع و خشک ایران مرکزی حائل بود و مانع ارتباط آنان بایکدیگر میشد.^۶

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر و همساز با نامهای بیست که در عصر زردشت و با دوره های نزدیک باو معمول بود و تنها از آن میان چند نام مانند ارشن^۷ و بیرشن^۸ و سیاورشن^۹ متعلق بازمنه کهن تر است.^{۱۰}

اگرچه نسب نامدهایی که بنابر آنها کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن پسران ائیی پی و هو^{۱۱} و نواده قباد بودند، تنها در مآخذ جدید دیده میشود ولی ظاهراً از روایت اصیل

Kavi Usan - ۳

Kavi Usadan - ۲

Kavâta - ۱

۶ - کیانیان ص ۲۸

Rigvéda - ۵

Usânas - Kâvya - ۴

Syâvarshan - ۹

Byarshan - ۸

Arshan - ۷

۱۰ - در این باب رجوع کنید به رساله تحقیقات در باب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن از ص ۱۷ به بعد

Aipivohu - ۱۱

و صحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را از مأخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن را پسران ائی پی و هو شمارند و او را نیز پسر قباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که از این اسامی هم مانند قباد و کاوس پادشاهان نیرومندی پدید آورند و گذشته از این هر یک را پسر و جانشین دیگری بدانند و فی المثل سلسله شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند: (کوات - ائی پی و هو - ارشن - پشین - بیرشن - کاوس). همین امر خود دلیل قاطعی است بر اینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خود را راجع باین چهار برادر از مأخذ کهن تری اخذ کرده اند که با ازمنه نزدیک زردشت و روایاتی که در آن عهد راجع بکیان پیش از زردشت در دست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است. علاوه بر این در باب این چهار برادر میتوان چنین تصور کرد که هر یک از آنان پادشاه ناحیتی بود و در یک روز گاریکی از ایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همه قبایل ایران خاوری را بدست آورد چنانکه بنابر اصطلاح یشت ها «بر همه کشورها، بر آدمیان و بر دیوان» پادشاهی یافت.

سلسله پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسرو ادامه دارد از پنج نسل پدید آمده است. نام «اُئوروت اسپ»^۱ (لهر اسپ) که بنابر آنچه محققان گفته اند وجود محقق تاریخی ندارد، در قسمتهای اساسی و قدیم یشت ها مذکور نیست و نام وی به تناسب تنها آمده و از اینجا چنین بر می آید که مدونین یشت ها «هئوسروه»^۲ (کیخسرو) را آخرین فرد سلسله کیان پنداشته اند و ما میتوانیم این تصور آنرا خاطره ای تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسله نسب این پادشاهان در دربار گشتاسپ معروف و معلوم بود و عین این اطلاع در میان روحانیان و عالمان زردشتی باقی ماند و بعد بصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصله میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیز در ضمن این تدوین منظور شد.

باقبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی را که از یشت ها بر می آید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی و اجتماعی ایرانیان مشرق را در روزگار

پیش از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی از ایرانیان مشرق و سلسله شاهان ایشان آگاهی داشته باشیم و اگر خوانندگان ما نخواهند این مطالب را بجای حقایق تاریخی بپذیرند دست کم باید بدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان در اوستا کاملاً جنبه اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین حالتی اساطیر و احادیث آنان را اصلی تاریخی و محقق بود و همان اصل محقق تاریخی بعدها اساس داستان و افسانه‌های تاریخی قرار گرفت.^۱

کلمه کی

کلمه کوی که در موارد مختلف از گاتاها و یشتها بآن باز

میخوریم همان کلمه یست که در زبان پهلوی به کی یا کی بایاء

مجهول (Kê) و در زبان فارسی به کی بفتح اول و سکون ثانی مبدل شده و در تاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دسته معینی از سلاطین شده است که سلطنت آنان از آغاز پادشاهی قباد شروع گردید.

دربادی امر، خاصه وقتی که در یشتها باین عنوان باز میخوریم ممکن است تصور کنیم که کلمه کسوی عنوان دسته معینی از پادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه در شاهنامه و یا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اما حقیقت امر بنوعی دیگر است و کوی چنانکه از موارد مختلف استعمال آن در گاتاها و یشتها بر میآید بمعنی شاه و امیر است که علی السواء بر کیقباد و سلاطینی که از خاندان او بوده‌اند و یا بر امراء و پادشاهان دیگری که در همان ایام بر قسمت‌هایی از ایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده است.

در گاتاها کلمه کوی اغلب برای تعیین دسته‌یی از امراء یا رؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکار رفته است. اینان پرستندگان دیو بوده و روحانیان ایشان

۱- برای کسب اطلاعات بهتر و دقیق‌تری در باب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique
p.34 , sqq. Les Kayanides p.27 sqq.

بعنوان کرپن^۱ خوانده میشده اند و زردشت در بسیاری از موارد از کویان و کرپنان و آزارهای آنان نالیده است. از این کویان و کرپنان اگرچه پس از دوره سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی در سایر قطعات اوستا بر جای مانده است.

درعین آنکه امرای مخاصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده اند در همان حال هم ویشناسپ حامی زردشت و نگاهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده است. این دو مورد استعمال دو مطلب را آشکار میسازد: نخست اینکه کویانی که با کرپنان یکجا ذکر شده اند دسته معینی از قبایل یا افراد و یا احزاب نیستند و دوم آنکه عنوان کوی که برای ویشناسپ و یا امرای مقدس مقدم بر او مانند کیفیاد و کاوس و کی ارشن و بیرشن و خسرو آمده است نام خاندان خاصی از ایرانیان خاوری نیست بلکه عنوانی است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیر و شاه بود.

محیط استعمال این کلمه محققاً ایران خاوری بوده است زیرا هیچیک از سلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی و هخامنشی هرگز در کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده نشده اند بلکه در کتیبه های هخامنشی عنوان پادشاه «خشایشی»^۲ یا «خشایشی خشایشیانم» است که بعدها به شاه و شاه شاهان (شاهانشاه - شاهنشاه) مبدل شد.

از تعداد کویان در عصر زردشت، چنانکه در گاتاها ملحوظ است، چنین بر می آید که قلمرو تسلط و حکومت هر یک از کویان چندان وسعتی نداشت و تنها برخی از کویان مقتدر و مقدم بر زردشت و همچنین کی گشتاسپ معاصر زردشت توانسته بودند نواحی مختلفی از ایران خاوری را بدست آورند.

کلمه کوی که بنا بر آنچه گفتم در گاتاها بمعنی مطلق شاه و امیر است در ادوار جدیدتر تاریخ ایران و حتی در قسمت های اخیر اوستا نام خانوادگی ولقب عده معینی از امیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین ایشان در اوستا کی گشتاسپ و در مآخذ پهلوی و عربی و فارسی داراب دارایانست. در چیثر دات (چهر داد) نسک کلمه کوی بمعنی اخیر استعمال شده و

درمآخذ پهلوی این اطلاق شامل وعام گشت و سلسلهٔ خاندان کی در دینکرت کی کوات^۱ شمرده شد.

در شاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود در دورهٔ ساسانی و اسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظر میآید که معنی اصلی کلمهٔ کی (امیر-شاه) نیز در ذهن فردوسی بوده و آثاری از این معنی در بعضی از ابیات شاهنامه مشهود است مثلاً:

یکی مرد بُد نام او آبتین
خردمند و گرد و بی آزار بود
بغورد آفرین کرد بر جان کی

تو بشناس کز مرز ایرانزمین
ز تخم کیان بود و بیدار بود
تهمن همیدون یکی جام می

و همچنین در این مورد:

سر اندر کشید و همی رفت راست
بدیدندش از دور برخاست غو
بنیکی یکی اختر افگند پی

ندانست آخود آفریدون کجاست
بیامد بدرگاه سالار نو
چو آن پوست بر نیزه بردید کی

در این هر سه مورد کی بمعنی مطلق شاه است خاصه در بیت دوم و آخر که ممکن نیست در آنها مراد از کیان خاندان شاهی معروف باشد زیرا فریدون پسر آبتین را از پیشدادیان می شمردند. از اینگونه موارد در شاهنامه باز هم میتوان یافت و گذشته از این دور نیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصد بری کرد و بگریگان و بآمل- بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی. منوچهری) هم لهجه‌یی از «کی» و بمعنی مطلق شاه باشد.

پیش از آنکه در باب یکایک شاهان کیانی آغاز
بحث و تحقیق کنم مختصری در باب فر^۲ کیانی که
در شاهنامه بکرات از آن سخن رفته و در داستان

فر کیانی

های حماسی ما مقامی بلند دارد سخن میگویم:

در اوستا غالباً و چنانکه تا کنون چند بار ملاحظه کرده ایم به کلمه **خورن**^۱ باز می خوریم. معادل این کلمه در زبان پهلوی **خرم**^۲ و در فارسی **فر و فره** است. بنا بر عقیده دارمستتر **خره** از شکل اوستایی **خورن** پدید آمده و **فراز** شکل پارسی **فرن**^۳ . معادل کلمه **خور ننگهنت**^۴ که در اوستا بسیار آمده و بمعنی صاحب فراست در فارسی **فرخ** است. کلمه **خورن** در اوستا معمولاً با **جزء کوی و ائیرین**^۵ ترکیب شده و ازین ترکیب عبارات «**کوئتم خورن**»^۶ و «**ائیرینم خورن**»^۷ پدید آمده است. اولی را باید **فرشاهی و ثانوی** را **فرایرانی** معنی کرد.

خورنوه همچنانکه از معنی کلمه **فردر فارسی** بر می آید بمعنی **شکوه و جلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست** که چون برای کسی حاصل شود او را **بشکوه و جلال پادشاهی و بمرحله تقدس و عظمت معنوی** میرساند و بعبارت دیگر صاحب **قدرت و تقوی و ندوغ و خرمی و سعادت** می کند. بوسیله همین فراست که پادشاه پادشاهی میرسد و **تا هنگامی که پادشا هست خره** با او یار است و چون از **وبگست** پادشاهی نیز از **کفش بیرون** خواهد شد چنانکه در شرح سلطنت جمشید دیدیم و اعتقاد باین اصل تنها منحصر با **وستانیست** بلکه در عهد ساسانیان نیز این عقیده با نهایت شدت رواج داشته و در **کارنامه اردشیر** از این **فرچند** بار سخن رفته است.

بنا بر آنچه از اوستا بر می آید میان **خره** و **آذر بستگی** فراوان موجود است. همچنانکه سه **آتش مقدس** یکی برای **موبدان و هیربدان** بنام «**آذر فرنبغ**»^۸ و یکی برای **جنگجویان** بنام «**آذر گشنسپ**»^۹ و یکی برای **کشاورزان** بنام «**آذر برزین مهر**» موجود

Farna - ۳

Xorrih - ۲

Xvarenô - ۱

Airyana - ۵

Xvarenanguhant - ۴

Airyanem Xvarenô - ۷

Kavaênem Xvarenô - ۶

Atar Gushnasp - ۹

Atar Farnbag - ۸

است همانطور هم فرسه شکل درمیآید و چنانکه در شرح داستان جمشید دیده ایم فرسه بار از روی بتافت و به سه کس تعلق گرفت .

خره (فر) چون پیادشاهی تعلق گرفت بنام کوئیم خورن نامیده می شود و در شاهنامه از فرو فر کیانی بارها یاد شده است .

چنانکه گفتم گذشته از فر کیان در اوستا از فردیگری بنام « آئیر ینم خورن » یعنی فر ایران یاد شده است ، این فر ظاهر آشوبه و نظیر فر کیان و یاعین آنست زیرا فر کیان هم چنانکه می دانیم مانند فر ایران مایه عظمت و جلال ایرانست .

معمولا فرد را اوستا بشکل مرغی بنام « وارغن » مجسم شده است و چنانکه از برخی قرائن در اوستا برمی آید « وارغن » شاهین یا یکی از مرغان شکاری نظیر آنست و گذشته از این فر بصور دیگری مثلا کوسفند هم در آمده و بر صاحب فر جلوه کرده است . در باب فر کیانی (فرشاهی - فر شاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده می شود^۲ و از این پس شروع میکنم بحث در باب یکایک شاهان کیان .

۱- کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال از موبدان نشان کسی خواست که شایسته تخت شاهان باشد و ایشان یکی را از تخمه فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد افرستاد و چون پهلوان بنزدیک کیقباد رسید پیام زال را بگزارد و قباد را پیادشاهی ایران شهر بخواند . قباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد و آنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت با او کرد و در این جنگ رستم پهلوانیها

۱ - Vâreghan

۲ - برای کسب اطلاعات مفصلتری در باب فر رجوع کنید به :

بشها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ پیعد . زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص ۷ ج ۲ ص ۵۶۰ ، ۶۱۵ - ۶۱۷
۶۲۴ - ۶۲۵ . دهارله ، اوستا ص ۵۴۱

نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند و ناچار از پیشنگ در خواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد. کیقباد پس از ختم غائله افراسیاب روی پیارس نهاد و اوصطخر را بیایتنختی بر گزید و بسی شهر و آبادی ساخت آنگاه ده سال گرد جهان بگشت و باز پیارس آمد و برای نگونه صد سال پادشاهی کرد. کیقباد را چهار پسر بود: کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین.

نام قباد در اوستا کوات^۱ بالقب کوی^۲ و در زبان پهلوی کوات^۳ بالقب کی ذکر شده و در تازی و فارسی قباد است.

در چهار داد نسك کوات از اعقاب منوچهر و مؤسس خاندان کیان و پادشاه ایران شمرده شده بود. در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳ فقره ۱۲) آمده است که کوات نخستین شاه کیانی و پادشاهی داد گرو نیگمرد و برای آدمیان مایه آسایش و سعادت بود. در کتاب مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرات ۴۵ - ۴۸) چنین آمده است: «از کی کواز سوز این بوز که اندر یزدان سپاسدار بوز و خدایی خوب کرد و پیوند تخمه کیان از وی آغاز شد.» - در کتاب هفتم از دینکرد آمده است که فراز کرساسپ^۴ به کی کوات رسید و اوجد کیان (کیان نیاك) است و بیاری فر^۵ بر ایرانشهر حکمروایی یافت.

در باب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی یابیم مگر در فقره ۲۴ از فصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است: «کوات کود کی خرد بود که او را در صندوق نهادند و بر آب افکندند و این کودک از سرمای لرزید، اوزاو او را دید و از آب بیرون کشید و پسری پذیرفت و او را کوات نامید.»

دوهارلد این نام را مشتق از کلمه پهلوی «کواده» یعنی آستانه در دانسته و بعبارت دیگر بعقیده او کوات یعنی کود کی که بر آستانه دریافته باشند (بچه سر راه).

در اوستا از قباد یکبار در فروردین یشت (فقره ۱۳۲) در صدر نام شاهان کیان و یکبار دیگر در کیان یشت یا زامیاد یشت (فقره ۳۱) هنگام بحث در پیوستن فر شاهان کیانی

Kavât - ۳

Kavi - ۲

Kavâta - ۱

۶ - ترجمه اوستا، مقدمه ص ۲۲۷

Kavadah - ۵

Karsasp - ۴

سخن رفته است .

چنانکه دیدیم در روایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت و بفرزندی پذیرفت اما در روایات ملی سلسله نسب کیقباد معین شده بود و همین روایات ملی است که از طرق مختلف مورد استفاده مورخان اسلامی قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد را چنین نگاشته است^۱ : کیقباد بن زغ بن نوز کا بن مایشوبن نوزر ابن منوشجهر. در سایر مآخذ مانند تاریخ حمزه و تاریخ طبری و بلعمی هم سلسله نسب کیقباد با آنچه نقل کرده ام اختلاف زیادی ندارد و تنها اختلاف آنها در بعضی از اسامی است مثلاً بجای نوزکا، گام، یوحنا و بجای مایشومیس یا میشوا و بجای زاغ زاب و زاغ وداع و امثال اینها می بینیم^۲. استاد کریستن سن سلسله نسب مذکور را بدین صورت تصحیح کرده است : کیقباد پسر رگ^۳ پسر نو تران^۴ یا نو ترگان پسر منوش^۵ پسر نو تر^۶.

در شاهنامه تنها از انتساب کیقباد بفریدون سخن رفته و ظاهراً بر اثر ضیق مقام و اشکالاتی از قبیل آن نسبنامه او بتفصیل ذکر نشده است .

در سلسله نسب منقول از بیرونی دیده ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زویا زاب بوده است و در مجمل التواریخ از این امر بتصریح یاد شده . این زویا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا بر روایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا بر آنچه در بندهشن آمده پدر خوانده او بود اما در روایات ملی از افگندن کیقباد در کودکی برودخانه ذکر کرده است. در شاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد را در کاخی باشکوه بالبرز کوه یافت، ظاهرأ اساس تصور چنین کاخی برای کیقباد اشاره نویسنده گان پهلویست بکاخ بزرگی که کیکاوس در البرز کوه بر آورده بود. سلطنت کیقباد در شاهنامه صد سال معین شده است و عین این روایت در دیگر مآخذ اسلامی نیز دیده میشود اما در روایات مذهبی پهلوی حال از اینگونه نیست چه در فصل ۳۴ بندهشن دوره سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

۱ - الاثار الباقیه ص ۱۰۴

۲ - رجوع کنید به مجمل التواریخ ص ۲۹ . تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳

۳ - Rag - ۴ ۴ - Nōtarān ۵ - Manush ۶ - کیانیان ص ۱۰۷

۲ = ۵ : کی ایپوه - کی ارشن

کی بیرشن = کی پشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار (فقره ۱۳۲ از فروردین یشت و فقره ۷۱ از زامیاد یشت) از قباد سخن رفته و هر دو بار بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی «آئی پی و هو»^۱ یا «آئی پی و نگهو»^۲ آمده است بی آنکه سرگذشتی از وی یاد شود. این کی درمآخذ پهلوی به «کی ایپوه»^۳ مشهور و بنا بر همین روایات پسر قباد است. اما باید دانست که کی ایپوه درمآخذ پهلوی هم شهرت بسیار ندارد. دربند هشن افسانه‌یی در باب این کی ذکر شده و بنا بر آن افسانه مادر او «فرانگ» نام داشت و دختر یکی از تورانیان بود و فر کیانی از یک نی که در دریاچه «ووروکش»^۴ رسته بود بگاو سحرناگی که پدر فرانگ پدید آورده بود حلول کرد و بوسیله شیر آن نخست بفرانگ و آنگاه بکی ایپوه رسید. اما دربند هشن یکبار دیگر سخن از این کی ایپوه آمده و این بار او فرزند کیقباد شمرده شده است^۵ - در سوتگر نسا که یکی از قسمتهای مفقود اوستاست کی ایپوه یکی از جاویدانان مقدس شمرده شده بود که می باید در پایان کار جهان مانند دیگر موعودهای دین زردشت ظهور کند^۶ و در یکجا از داستان دینیک یعنی فقره ۳۳ از فصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادر کی ایپوه شده است که از پدر خود گریخت و بکیقباد پناه آورد و از آن دو کی ایپوه پدید آمد.

از این کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی درمآخذ دیگر مانند الآثار الباقیه و تاریخ حمزه و مجمل التواریخ یاد شده منتهی نام او در همه این مآخذ دور از اصل پهلوی و محرف است. در الآثار الباقیه «کینید»^۷ و در مجمل التواریخ کی افره^۸ و در تاریخ طبری

۳ - Apivoh

۲ - Aipivanghu

۱ - Aipivohu

۵ - رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن سن ص ۷۱-۷۲.

۴ - Vourukasha

۸ - ص ۲۹

۷ - ص ۱۰۴

۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقره ۲

کیسه آمده و آشکار است که این هر سه شکل محرف کی ایوه است .
 در بند هشن^۱ به کی ایوه چهار پسر بنام کی اوس یا کی کایوس و کی ارش و
 کی پیشین^۲ و کی بیرش نسبت داده شده و در کتاب هفتم دینکرت چنین آمده است که
 کی ارش و برادران او جمله زورمند و پهلوان و صاحب خوارق عادات بودند . از این
 چهارتن جز کی اوس (کیکاوس) دیگران در مآخذ پهلوی شهرت بسیار ندارند و از ایشان
 بیش از آنچه در یشتها می بینیم اطلاعی داده نشده است و عین این حال هم برای آنان در
 مآخذ اسلامی و در شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن
 نام چهار پسر و شرح سلطنت و داستان یکی از آنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و
 حتی در نام یکی از آنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی بیرش بصورت کی ارمین
 در آمده است ولی آن سه برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و
 کی ارش و کی پیشین ذکر شده اند .

در اوستا نام این چهار پسر چنین آمده است^۳ کوی ارشن^۴ کوی اوسن^۵ کوی
 پی سین^۶ و کوی بیرشن^۷ و جز کاوس از سه پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده
 نشده است .

۶ - گاوس

مهمترین قسمتهای حماسه ملی ما مربوط بدوره کیان است و از این میان
 دوره سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دوره این
 دو پادشاه که از لحاظ تقاب و قیام و بستگی آنها بیکدیگر باید دوره واحدی
 شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماییها و جنگاوری های خاندان
 کرشاسپ و گودرز و پهلوانان دیگر است . در دوره کیکاوس حدیث هفتخان رستم و

۲ - pishin

۱ - فصل ۳۱ فقرات ۲۵ - ۲۹

۳ - رجوع شود به فروردین یشت فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت فقره ۷۱ .

۷ - Byarshan

۶ - Pisina

۵ - Usan

۴ - Kavi Arshan

داستان سیاوش و جنگهایی که بخونخواهی او صورت گرفته و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو و آوردن او بایران که هر يك داستانی دلکش و زیباست در شاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنابر روایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیكاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد و نصایح زال را ناپذیرفته با گروهی از سواران و دلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست و او بجادوی كاوس و لشکریانش را کور کرد و بیند افکند . یکی از کسان كاوس که از آسیب دیو سپید برکنار مانده بود خبر بزوال برد و اورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت و جگر او را بر چشم ایرانیان کشید و همه را بینا ساخت . کیكاوس مازندران را بشارت رستم باولاد سپرد و بایران باز گشت و پس از چندی آهنگ جهانگردی کرد و بتوران و چین و مکران و زره رفت و سلاطین این نواحی همه با ژوسا و پذیرفتند پس پدر بر لشکر برد . شاه بر بریاری پادشاه مصر و شاه هاماوران با او بجنگ برخاست اما هر سه شکست یافتند و با ژوسا و پذیرفتند . آنگاه كاوس سودابه دختر شاه هاماوران را بزنی خواست . شاه هاماوران بتد بیر ، كاوس را با جمله ایرانیان بپندافکند و چون این خبر شایع شد از ترکان و از دشت نیز مودان (عربستان) هر کس بایران دست افکند و افراسیاب با سپاهی گران بایران تاخت و با تازیان جنگی سخت کرد و ایشانرا از ایران بیرون راند و خود بر این دیار پادشاهی یافت . پس رستم بهاماوران رفت و كاوس را نجات داد و او با سودابه و پهلوانان بایران باز گشت و افراسیاب را از ایران براند و کاخی بلند در البرز کوه برافراشت و پس از چندی بفریب دیوان بر آسمان رفت و سرنگون در پیشه‌یی نزدیک چین بزمین افتاد . چون پهلوانان از حال او خبر یافتند بنزدیک او رفتند و ویرا ملامتها کردند و بجایگاه باز آوردند و او تشویر خورده و ملامت زده چند گاهی روی از دیگران بپوشید و از این پس بنیکی گرایید . پس از این داستان سهراب و جنگ او با رستم و داستان سیاوش و فریفته شدن سودابه بر او و خشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته شدنش بردست افراسیاب و داستان کیخسرو و آمدن بایران و نشستن بجای كاوس یکایک بتفصیل در شاهنامه آمده است . كاوس تا آنروز گار که کیخسرو افراسیاب را بجنگ آورد و کشت

زنده بود و چون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت. پادشاهی او صد و شصت سال بود اما در پایان عمر فرازو گسسته شد و از نیروی افراسیاب بایران تاخت و ییادها کرد و هفت سال باران از ایرانشهر بیرید. کیکاوس مردی تند و خود کامه و حق ناشناس اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت. از کاوس غیر از سیاوش پسر دیگر بنام فریبرز مانده بود.

نام کاوس در اوستا کوی اوسن^۱ یا کوی اوسدن^۲ آمده است. معنی این نام را میتوان آرزومند (بعقیده یوستی در کتاب نامهای ایرانی^۳) و یا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست^۴. هنگام بحث در باب نام کاوس باید بدانیم که این نام در زبان فارسی و بعضی از متون پهلوی اندکی از صورت اصلی خود خارج شده است. توضیح آنکه کلمه کاوس بتنهائی مرکب از کوی و اوسن است و بنا بر این کاوس یعنی کوی اوسن که در زبان پهلوی به کی اوس^۵ تبدیل یافته. با این حال در زبان فارسی یکبار دیگر کلمه کی بر این اسم مرکب افزوده شد. چنانکه کی کاوس معادل است با «کی کی اوس» و عین این اشتباه بندرت در بعضی از متون پهلوی مشهود است چنانکه در ذیل داستان کی اپیوه و برادران او دیده ایم.

اگرچه نام کاوس در اوستا بیش از کیتباد مذکور است^۶ اما مطالب زیادی درباره او از این کتاب بر نمی آید. خلاصه مطالب اوستا در باب کاوس چنین است: کوی اوسن زورمند بسیار توانا بر فراز کوه اریزیفی^۷ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد و از او در برابر این هدایا چنین خواست که ویرا یاری کند تا بزرگترین پادشاه ممالک گردد و بر دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کویان و کرپنان فرمانروایی

۱ - Kavi Usan - ۲ K. Usadhan

۳ - Justi: Iranisches Namenbuch

۴ - رجوع کنید به بشتهای تألیف آقای پورداد ج ۲ ص ۲۳۵-۲۳۶.

۵ - Kai Us - ۶ - آبان یشت فقرات ۴۵-۴۷ و بهرام یشت فقره ۳۹ و آفرین پیغامبر زردشت

یشت فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت فقره ۷۱ و فروردین یشت فقره ۱۳۲. Erezifya - ۷

یابد و اردو سورا ناهیت اورا در این کاریاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است و در دیگر قسمتهای اوستا که در حاشیه مذکور افتاده است در باب کاوس مطلب مهمی دیده نمی شود .

از کوه اریزیفی^۱ که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی در دست نیست و در این باب تنها بذکر حدس یکی دوتن از دانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : اریزیفی^۲ ظاهراً یکی از قلل البرز است زیرا بنا بر آنچه از بندهشن بزرگ و دینکرت بر میآید کاوس بر فراز البرز هفت کاخ بر آورد که یکی از آنها هر پیر را که در آن پای مینهاد بجوانی باز میگردداند^۳ . دانشمند دیگر دوهارله اینکوه را با احتمال یکی از قلل جبال بلخ تصور کرده است^۴ و بهر حال باید بدانیم که صحنه اعمال و زندگی کیان بنا بر آنچه از مطالعه و تحقیق در اوستا بر میآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگر چه سرگذشت کاوس در اوستا روشن نیست ولی در مأخذ پهلوی اطلاعات زیاد تری در باب او وجود دارد که بتدریج ابداع شده و یا از روزگاران کهن بیادگار مانده و در ادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا بر آنچه از دینکرت^۵ مستفاد میشود در چهار داد نسک و سوتگر نسک از کاوس بتفصیل سخن رفته و چنین آمده بود که « کی اوس از سه برادر دیگر خود بسال بزرگتر بود^۶ و بر هفت کشور و دیوان و آد میان سلطنت مطلق یافت^۷ و فرمانهای او بسرعت گردانیدن

۱ - دارمستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ ۵ - دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸ .

۳ - کتاب ۷ فصل ۱ - کتاب ۸ فصل ۱۳ - کتاب ۹ فصل ۲۳ .

۴ - این فکر البته نتیجه ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و یسین است در فقره ۱۳۲ از فروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بعقیده من مقدم کی اپیوه بر این چهارتن نیز باعث شده است که کی اخیر پدر کاوس و آن سه تن دیگر شمرده شود مگر آنکه بنا بر آنچه در بحث از کیان گفته ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع خاصی در این باب داشته بوده باشند .

۶ - در صورتیکه بنا بر همین مأخذ سلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده اند و این کیفیت یقیناً نتیجه اشاراتی است که در یشت پنجم (۴۵-۴۷) بخواهش کیکاوس در فرم انروایی بر همه جهانیان از آدمی و دیو و پری شده است .

دست نفاذ مییافت . کی اوس بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی از زرودو از سیم ودواز پولاد ودواز آبگینه و از این دژ بردیوان مازندران حکمرانی میکرد و آنانرا از تباه کردن جهان باز میداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که از ضعف پیری در عذاب بود و مرگ را نزدیک میدید چون بدان میرفت بجسوانی باز میگشت چنانکه بصورت پیری پاترده ساله در میآمد . کی اوس بر این کاخها در بانان گماشت و فرمان داد که هیچیک از آن دوری نگیرند .

در بندهشن (فصل ۳۳) نیز از این کاخ سخن رفته و چنین آمده است: کاخ کی اوس مرکب از چند خانه بود ، خانه بی زرین که کسی اوس خود در آن میزیست ، دو کاخ آبگینه بی که اصطبل اسبان او بود و دو خانه پولادین برای کله های او - و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در این جای بود آدمیان را حیات جاوید میداد و اگر پیری از یک در آن در میآمد از درد دیگر بصورت جوانی پاترده ساله بیرون میرفت .

فردوسی کاخ کاوس را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده است که: اندر آن دو خانه برای اسبان و استر عمار یکش بود و دو خانه از آبگینه مرصع بزبرجد تا جای خرام و خورش باشد و کنبدی از جزع یمانی تا نشستن که موبد شود و دو خانه از نقره خام تا سلیح نبرد را در آن جای دهند و یک خانه از زر برای نشست خود که بر او از پیروزه نگار کرده و در ایوانش یاقوت بکار برده بودند . این کاخ چنان بود که در آن نه شب میافزود و نه روز میکاست و همواره بهار بود نه تموز پیدا و نه دی آشکار ، هوایش عنبرین و بارانش تمبی بود ، در این جایگاه کاوس از درد و غم و رنج آسیبی نمی دید و رنجها همه بر تن دیوان میرسید .

حدیث سلطنت مطلقه کاوس در شاهنامه چنانکه دیده ایم بصورت جهان گردی و فتوح کاوس در مازندران و دیگر جاها در آمد و نیز داستان سلطنت و حکمروایی او بر دیوان مازندران مایه پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی از آنرا در شاهنامه و ما بقی را چنانکه هنگام احصاء حماسه های ملی دیده ایم در برخی از منظومه های حماسی دیگر میتوان یافت .

از تفسیرهای پهلوی فر کرد دوم و ندیداد چنین بر میآید که جم و کاوس هر دو

جاودانی خلق شده بودند ولی بر اثر خطاهای خویش فنا پذیر شدند^۱. در مینوگ خرد
براین دوتن فرد دیگری افزوده شده و آن فریدونست بدین ترتیب: «اورمزد جم و فریدون
و کی اوس را اصلاً نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت»^۲. در
سوتگرنسک در باب چگونگی این امر چنین نگاشته شده بود: دیوان از پی تباه کردن
کی اوس بچاره گری برخاستند و دیو خشم بر کی اوس ظاهر شد و جان او را تباه کرد
چنانکه دیگر پادشاهی هفت کشور را ضعیف نمود و بر آن شد که بر آسمان یعنی جایگاه
امشاسپندان دست یابد و نیز کی اوس مانند جم و فریتون بر اثر تباهی خرد در «خویش-
خدایی»^۳ ناسپاس و حق ناشناس شد^۴.

یکی از اعمال جبارانه کاوس رفتاری است که با «اوشنر»^۵ کرد. بنا بر آنچه در
داستان دینیگ آمده اوشنر مردی خردمند و نواده «پااو رواجیر»^۶ بوده است^۷ و در
دینکرت^۸ از اوشنر خوارق عاداتی مذکور است و چنین آمده که همه زبانه‌ها را میدانست
و بر دیوان چیره بود و وزارت کسی اوس یافت و بر هفت کشور فرمان روایی
کرد اما سرانجام فرمان کی اوس هلاک شد و از این اوشنر در اوستا با صفت «پوروجیر»^۹
یعنی بسیار دانا یاد شده است و وجود همین صفت در اوستا باعث گردیده که در ادبیات
پهلوی چنانکه دیده‌ایم اوشنر را نواده دختری پااو رواجیر یا بدانند اما نسب و کار و
مقام اوشنر در اوستا معلوم نیست.

دیگر از تباهکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرزایران و توران بود^{۱۰}
این گاورا اهورمزد از آنروی آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان و تورانیان

۱ - زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳۶ ۲ - مینوگ خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸
۳ - خودکامگی با اصطلاح شاهنامه ۴ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۵ - ۶

۵ - ōshnar ۶ - Pâûrvâdjîryâ

۷ - فصل ۳۸ فقره ۳۳ ۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳۶ - ۳۷

۹ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقره ۳ و آبان یشت فقره ۱۳۱

۱۰ - رجوع کنید به دینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ۶۲ - ۶۶ . زات pûrvâdjîra

سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ - ۲۵

در گیرد، اوسم خویش برحد واقعی ایران و توران بکوبد و نزاع وجدال را از میان ببرد. کاوس که میخواست بخاک توران هجوم کند پهلوانی بنام «سريت»^۱ را بکشتن گاو فرمان داد. اما سريت کشته گاو پس از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد. در کتاب دینکرت^۲ از رفتن کاوس بر آسمان بتفصیل سخن رفته است. داستان رفتن کاوس بر آسمان از سوتگر نساك اوستا بکتاب مذکور نقل شده و از این روی اصلی قدیم دارد و آن چنین است: کاوس برای هجوم و تسلط بر آسمان آماده شد و با سپاهی از دیوان و بدکاران خود را بر فراز قله البرز افکند و بجایی رسید که آخرین حدمیان ظلمت و نور است، در اینجا ناگهان کی اوس از همراهان جدا ماند اما دست از خیره سری برنداشت و در عناد و لجاج باقی ماند. در این هنگام اورمزد فر کیانی را ازوباز گرفت، سپاه کی اوس از این جای بلند بر زمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدریای ووروکش گریخت. هنگام گریز فروشی کی خسرو که هنوز بدنیای مادی نیامده بود خود را بدو نزدیک کرد و از پی او بحرکت آمد، نیریوسنگ (پیک اهورمزدا) نیز از پی کی اوس روان بود و میکوشید تا آن فروشی را ازوجدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزارمرد پدید آمده باشد، بر آورد و گفت ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کننده تورانست بوجود نخواهد آمد، زیرا از این مرد یعنی کی اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید و از سیاوش من بوجود میگیرایم، من که کی خسروم، من که از توران زمین کسی را که از همه پهلوانتر و پهلوانکش تر و سپاه شکن تراست^۳ بیند میافکنم، من آنم که شاه توران زمین را بکشورهای دوردست میگریزانم. جان نیریوسنگ از این سخنان کی خسرو بیاسود چنانکه دست از کاوس برداشت و او را بحال خود گذاشت. بر اثر این حادثه کی اوس فنا پذیر شد و اگرچه توانست بپهنای آسمان پای نهید اما نیارست از چنگ دیو مرگ بگریزد.

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد و پنجاه سال نگاشته اند.

۳- مراد افراسیاب است.

۲- کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۱۲-۱۳

۱- Srit

در فصل ۳۳ از همین کتاب مطالبی در باب کاوس دیده میشود که حاوی اطلاعات تازه‌یست و من عین آنرا در اینجا نقل میکنم :

«اندر پادشاهی کی‌اوس، اندر همان هزاره دیوان نیرو گرفتند و او شتر کشته شد و کی‌اوس منش بد کرد تا آنکه بکارزار آسمان شد و سرنگون بزمین افتاد و فرآزو جدا گشت. پس از این با اسبان و مردم جهان اناشتن کرد^۱ اما ایشان^۲ را بیوم شمبران^۳ بفریب اندر بند کردند. دیوی بود زنگیاب^۴ نام که زهر بچشم داشت و از کشور تازیگان آمده بود تا بر ایرانشهر پادشاهی کند و هر که را بدیده بد مینگریست هلاک میساخت. ایرانیان فراسیاب را بکشور خویش خواندند و او زنگیاب را بکشت و پادشاهی ایرانشهر بکردوبس مردم از ایرانشهر ببرد و بترکستان نشاند و ایرانشهر را ویران کرد و آشفته ساخت تا رت ستخمک^۵ (رستم - رستم) از سیستان لشکر بیاراست و شمبران شاه را بگرفت و کی‌اوس و دیگر ایرانیان را از بند بکشاد و با فراسیاب نزدیک سپاهان کارزاری نوبکرد و از این پس نیز بس کارزار دیگر با او بکرد تا ویرا براند و بترکستان افکند و ایرانشهر را از نو آبادان ساخت.»

اگر این قسمت از فصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس در شاهنامه مقایسه نمایم میان آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم. پس از حدیث رفتن کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح تر ذکر شده است داستان هجوم کاوس بیوم شمبران در این سطور اهمیتی دارد.

کلمه‌یی که من شمبران^۱ خوانده‌ام در متن پهلوی **شمران** است که آن را

شمبران و یمبران نیز میتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یمبران خوانده

۱ - دارمستتر (زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است: «سپس جهان را از اسبان و مردمان نهی کرد» و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید در حقیقت این جمله را برای تکمله بر آن بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بچنگ شمبران شاه رود].

۲ - یعنی کی‌کاوس و سران سپاه او را

۳ - در باب کلمه شمبران Shambarân رجوع کنید به توضیحات متن در همین صفحه و صفحه بعد

۴ - Zangiâp

۵ - Rôt Staxmak

۶ - Shambarân

است^۱ و بنا بر عقیده مار کوارت این کلمه را باید سمران^۲ خواند^۳. مسعودی^۴ نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شمر بن یرعش جنگید و اسیر شد اما سعدی دختر شمر که عاشق کیکاوس بود او را از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سعدی بایران زمین بازگشت و از و و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد. روایت مسعودی تماماً با روایت فردوسی موافق نیست اما از آن در می یابیم که نزد او شمر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه‌یی و چون میدانیم که ایرانیان کشور یمن را هاماوران می‌گفتند^۵ بنا بر این محقق میشود که پادشاه هاماوران که با کوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بر روایات قدیم شمر نام داشت و بعقیده من همین نام در زبان پهلوی شمر یعنی جزء اول کلمه شمبران است و الف و نون آخر کلمه شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و با آخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمه شمبران یعنی کشور منسوب به شمر (شمره مسعودی و مورخان عربی). - دارمستتر^۶ چنانکه دیده‌ایم کلمه شمبران را یمبران خوانده و در باب آن چنین گفته است: مراد از هاماوران کشور یمن است و من چنین می‌پندارم که اسم هاماوران تحریف و تغییری است که در کلمه حمیر داده شده و در فارسی معمول گردیده است. کلمه یمبر^۷ حد وسط و وسیله تغییر حمیر به هاماوران و وجه اشتقاق چنین است: یمیر، یمر، یمبر. با این حال کلمه یمبران را شمبران نیز میتوان خواند و از این طریق پادشاه یمن که کیکاوس با او جنگید بنا بر نقل مسعودی شمر نام داشت بنحوی که از گفتار او میتوان چنین نتیجه گرفت که نام این کشور شمران یعنی کشور

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

۲ - Samarân

۳ - یشتها تألیف آقای پور دادر ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایران‌شهر مار کوارت (Eranshahr von)

۴ - Marquart S. 26 - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۹

۵ - ثمالی در باب پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی او را شاه هاماوران یعنی ملک حمیر گویند رجوع کنید بفرر اخبار ملوک الفرس چاپ زوتبرک ص ۱۵۵

۶ - Darmester: Etude iredienne II, 221-225 Zend Avesta II, 401

۷ - Yambar

شمر است. بینداقتادن کیکاوس در کشورهاماوران (یعنی شمبران-سمبران-شمران-یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی در عبارت منقول از بند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر از همین فصل ذکر شده است. مطلب نسبتاً مهمی که در اینجا باید یاد آورد شباهت و نزدیکی خاصی است که میان کلمه عربی سعدی و سوتا [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمر با شمبر موجود است. رفتن رستم بهاماوران و گشودن کیکاوس از بند در شاهنامه نیز عیناً و با تفصیل بیشتری موجود است.

دیگر از موارد مشارکت میان روایت بند هشن و شاهنامه حدیث زنگیاب تازی و حمله اوست بایران که در شاهنامه فردوسی بحمله تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا بر نقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم با فراسیاب متوسل شدند ولی بنا بر نقل شاهنامه فراسیاب خود بایران تاخت و برای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را از ایرانشهر بیرون راند.

دازمستتر پنداشته است^۱ که این مرد باید از اعقاب ضحاک باشد چه اولاً ضحاک پادشاه تازیان بود و ثانیاً بنا بر فقره ششم از فصل سی و یکم بندهشن جد^۲ او ضحاک نام داشت. نام این زنگیاب بشکل «زئینی گئو»^۳ در فقره ۹۳ از زامیاد یشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارنده گاو زنده معنی کرده است^۴. در مورد مذکور از زامیاد یشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکته مهم دیگری که در اینجا باید یاد آوریم پیدا شدن رستم است در صحنه تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رت ستخمک یارت ستهمک ضبط شده و من در باب این پهلوان بجای خود سخن خواهم گفت. یکی از نکات مهم در داستان کاوس وجود نام اوست در ادبیات قدیم هندی و این تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

در ریگ و دانام کاوس (کوی اوسن) بصورت «اوسنس کاوی»^۱ آمده است^۲

بسیاری از محققان بر آنند که این «اوسنس کاوی» همان کوی اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست و اگر ما این تصور را که قابل قبول نیز بنظر میآید بپذیریم باید چنین بیندازیم که شهرت و قدرتی که کاوس در سواحی شرقی ایران بدست آورده بود مایه پراگندن نام او در دره سند شده و او را در زمرة پهلوانان و نام آوران ادبیات ودا در آورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان شرقی و همسایگان آریایی ایشان یعنی هندوان که در دره سند میزیستند کاری آسان و آسانتر از ارتباط آنان با قبائل غربی ایران بود زیرا میان قبایل غربی و شرقی ایران بیابانهای بزرگ حائل بود. نفوذ نام کاوس از ایران بهند خود دلیل تازه‌یست بر وجود تاریخی او و دیگر شاهان کیان و بهمین جهت باید عقیده دانشمند فرانسوی «شارپانتیه»^۳ را باور داشت که گفته است: «وجود اوسنس کاوی که همان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است»^۴. اما باید میان کاوس باجم و فریدون یا کسان دیگری از نام آوران ایرانی که نام ایشان را درودا می‌بینیم تفاوتی قائل بود و آن در اینست که دسته اخیر مانند جم و فریدون و نظایران از پهلوانان هندو ایرانی هستند که از داستانهای ایشان در ادبیات هندوان و ایرانیان آثاری باقی مانده و در ریگ از این دو مورد بصورتی خاص در آمده است. اما کیکاوس از کسانیست که تنها با آریایان مشرق ایران اختصاص داشت و ذکر او در ادبیات ودا اصلی نیست.

داستان کاوس از طریق ادبیات پهلوی و سیرالملوکها تقریباً بصورت واحدی در اغلب کتب و تواریخ اسلامی راه جسته و از این جهت ما مطلب تازه‌یی در باب او جز آنچه قبلاً گفته‌ایم نمی‌توانیم از این راه بدست آوریم ولی از آنجا که ترك سنت را جائز نمی‌شمرم خلاصه‌یی از مطالب کتب مذکور را بدینجا نقل میکنیم :

۱ - Usanas Kāvya

۲ - A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ - Charpantier ۴ - Le Monde Oriental 1931 p. 22

۵ - الانارالباقیه ص ۱۰۴ - تاریخ حمزه اصفهانی چاپ گوتوالد ص ۳۵ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۹ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۵ - مجمل التواریخ و القصص ص ۴۵ - غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی ص ۱۵۴ پیوست .

کیکائوس پسر کی ایووه (کی ایووه - کی افینه - کیسه - کنایه و جزاینها که قبلاً دیده ایم) در بلخ سکونت داشت و کشور را از هجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیر بود. کائوس دیوان را با طاعت آورد و ایشان را بر آن داشت که بر البرز کاخی بزرگ برای اواز سنگ و آهن و مس و سرب و سیم و زر بر آورند و آرزو کرد که از این کاخ با آسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که از پشت اوسیاوش و از پشت سیاوش کیخسرو پدید خواهد آمد ویرا هلاک ساخت. بر اثر این عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیر او شد اما رستم با پادشاه یمن جـدال کرد و کائوس را از قید او برهاند و بیاداش حکومت سیستان و زاوولستان یافت. مسعودی و ثعالبی چنین گفته اند که کیکائوس سعدی دختر شاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سوزانه (سودابه) مقایسه کرده است^۱. طبری نیز از این داستان یاد کرده و گفته است که سودابه را برخی دختر افراسیاب دانسته اند و بعضی دختر پادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سودا و ضبط شده است روایت ثعالبی در باب پادشاهی کیکائوس مفصل و از بسیاری جهات عین روایت فردوسی است.

۷ - سیاوش

کوی سیاورشن^۲ اگرچه بر روایت فردوسی پادشاه ایران شهر نبود ولی چون در اوستا با عنوان کوی یعنی شاه مذکور است باید او را مانند کیان دیگری از پادشاهان خاور ایران در روزگار پیش از زردشت و یا نزدیک بعهد زردشت دانست و اگر کیان هشتگانه پیش از ویشتاسپ را که در زامیاد یشت و بعضی دیگر از قطعات اوستا بترتیب مذکورند از يك خاندان بدانیم (چنانکه در شاهنامه و روایات مذهبی پهلوی و تواریخ دوره اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم که کی سیاوش پس از کائوس و پیش از کیخسرو پادشاه مقتدر یکی از نواحی شرقی مثلاً بلخ بوده و در جنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء

جیحون که در داستانهای ما بتورانیدان معروفند کشته شده است .

در شاهنامه داستان او چنین آمده : روزی طوس و کودرزو کیو در شکار گاهی نزدیک توران دختری یافتند از خویشاوندان کرسیوز (در بعضی از نسخ دختر کرسیوز) و بر سر او نزاعی میان پهلوانان در گرفت . پس او را بدرگاه آوردند و کاوس او را بخویشتن مخصوص کرد و ازو فرزندی بنام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم او را نزد پدر آورد . سودابه دختر شاه هاماوران وزن کاوس دل بدین پسر باخت اما سیاوش بخواش وی تن درداد ، پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و خیانتکار خواند ، سیاوش از پی اثبات بیگناهی از آتش گذشت و پس از چند گاه با سپاهی بزرگ بجنگ افراسیاب رفت و چون افراسیاب با او بجنگ بر نیامد التماس صلح کرد و آخر قرار بر صلح نهادند اما کاوس تند خو بدین کار تن درداد و سیاوش را در نامه سرزنش کرد . شاهزاده ایران از پدر رنجور دل شد و بتوران زمین تردافراسیاب رفت . افراسیاب و پیران وی سه مقدم او را گرامی شمردند و پیران دخت خود جریره را بدوداد و افراسیاب فرنگیس را . پس از چندی سیاوش بخواش خود و اجازت افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا زمینی را برگزید و کنگ دژ را بر آورد و روز کاری شادان میزیست تا کرسیوز بر او رشک برد و افراسیاب را بکشتن او تحریض کرد . چون خبر قتل سیاوش بایران رسید غوغایی عظیم برخاست . رستم سودابه را بکین سیاوش کشت و بتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شد و آن داستانی جداگانه دارد . از سیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگر بنام افروُد از جریره دختر پیران ویسه باز ماند .

سیاورشن که نام سیاوش در اوستاست از دو جزء «سیا» یعنی سیاه و «ارشن» بمعنی نرو حیوان نر آمده است^۱ و بنابراین میتوان آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم «دارنده اسب گشن سیاه» معنی کرد . این نام در پهلوی سیاوش یا میاوخش^۲ و در فارسی نیز بهمین

۱ - یشتها تألیف آفای یورداد ج ۲ ص ۲۲۶ و ۲۳۴

۲ - Syavush یا Syavuxsh

صورت آمده است . در شاهنامه سیاوش صاحب اسبی است بنام شبرنگ بهزاد و یقیناً میا داستان این اسب و معنی اسم سیاورشن ارتباطی موجود است .

بنابر فقره ۱۸ از درواشپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانیت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده اش افراسیاب تورانی گرفت . عین این معنی تقریباً در فقره ۲۲ از همین یشت و فقره ۳۸ از یشت ۱۷ (اרת یشت) یاد شده است . در فقره ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقره ۷۱ از زامیاد یشت نام کوی سیاورشن در شماره اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی او در شماره فروشیهای کیان و پاگان ستوده شده است و در یشت اخیر چنین آمده که فرکیانی چند گاهی به کی سیاورشن پیوسته بود که مانند همه کیان دیگر چالاک و پهلوان و پرهیزکار و بزرگ منش و بی باک بود .

در فقره ۳ از یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یاساد میکند چنین آمده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی .

این بود خلاصه سرگذشت کی سیاوش در اوستا و از این سطور چنین برمی آید که کی سیاوش دلیر و زیبا پدر کیخسرو بود و بخیانیت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین او باز گرفت . همین اشارات مختصر منشاء روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسه ملی ما مقام مهمی دارد و من اینک به نقل آن روایات پهلوی در اینجا مبادرت میکنم : در متون پهلوی سیاوش را پسر کی اوس و پدر کیخسرو دانسته اند^۱ در صورتیکه بنابر آنچه گذشت در اوستا از نسبت سیاوش بکاوس سخنی نرفته است و تنها در اینجا مانند موارد دیگری که در باب کیان دیده ایم شاید توانر اسامی علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا در این باب وجود داشته که ما از آن آگاهی نداریم .

۱ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴ و کتاب ۹ فصل ۲۲ فقره ۱۱ ، مینوک خرد فصل ۲۷ فقرات ۵۵-۵۷ .
بند هشتن فصل ۳۱ فقره ۲۵

در این مآخذ سیاوش بانی گنگ دژ (قلعه گنگ) است^۱ و چنانکه دیده‌ایم عین این روایت در شاهنامه موجود است و از نیروی برماست که در اینجا باصل داستان گنگ دژ توجهی کنیم. دژ گنگ در اوستا بنام گنگه^۲ یاد شده است. در یشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام این دژ میرسیم یکبار در فقره ۵۴ که بنا بر آن تو س^۳ پهلوان ورزم آورا از اردو سورا ناهیت خواست تا در آن بر پسران و آساک^۴ (ویسه) تورانی ظفر یا بدو تورانیان را از بن بر افکند و یکبار در فقره ۵۸ که بنا بر آن پسران ویسه بر فراز گنگ قربانی‌هایی بار دو سورا ناهیت تقدیم داشته از و خواستند تا بر تو س^۵ ظفر یا بند و این هر دو بار گنگه با صفت بر افراشته و مقدس یاد شده است و در مورد نخستین از محل و معبری بنام خشتر و سوك^۶ نیز در این دژ نام برده شده است.

از گنگ دژ در آثار پهلوی بسیار نام برده‌اند و چنانکه از این مآخذ بر می‌آید گنگ دژ آنسوی دریای وورو کش^۷ در میان کوه‌هایی که یکی از آنها کوه سیچیداو^۸ است جای دارد و رود پیداک میان^۹ (پیدامیان) یا چترومیان^{۱۰} از آن می‌گذرد. بنا بر نقل بندهشن^{۱۱} و دینکرت^{۱۲} رستاخیز ایران از این دژ آغاز خواهد شد زیرا خورشید چهار (خورشید چهار) یکی از پسران زردشت در آن جای سکونت دارد و از آنجا لشکر پشوتن را به واپسین نبرد (جنگ آخر الزمان) راهنمایی خواهد کرد. این پشوتن ادبیات پهلوی همان پشوتنو^{۱۳} اوستا پسر کی گشتاسپ است که نام او در ویشتاسپ یشت (فقره ۴) آمده و از جمله جاویدانانست.

در کتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده‌اند: «گنگ دژ را گویند که دست‌مند و پای‌مند و گویا و خموش و همیشه بهار است، در آغاز بر سردیوان

۱ - مینوک خرد فصل ۲۷ فقره ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۲ - Kangha - ۳ - Tûsa - ۴ - VaêsaKa

۵ - Xshathro - Sûka - ۶ - Vûrukasha - ۷ - Sitchidâv

۸ - Pêdâg - miyân - ۹ - Tchatro - miyân

۱۰ - بندهشن فصل ۱ فقره ۱۲

۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۱۲ - Peshotanu

بود، کیخسرو آنرا بر زمین نشاند. آنجا هفت دیوار است. زرین و سیمین و پهلادین و برنجین و آهنین و آبگینگین (آبگینه‌یی - شیشه‌یی) و کاسگینین^۱ با هفتصد فرسنگ راه اندر میان. پانزده در بدانست که از دری بدر دیگر اسب بیست و دوروز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن.^۲

در کتاب روایت پهلوی نیز از این هفت دیوار با اندکی اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین آمده که در میان این دژ چهارده کوه و هفت رود شنا گردنی است و زمین آن به اصلخیزی چنانست که در یکشب علف بقامت آدمی تواند رست. مسافت يك در تادری دیگر هفتصد فرسنگ است^۳ و در آنجا کانهای بزرگ از زر و سیم و گوهرها و چیزهای دیگر است. سیاوش گنگ دژ را بفر^۴ کیانی بر سر دیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد و پادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست، ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز و دیندار و نیکوکارند و بایران شهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که پشوتن آنرا بفیروزی بجنگ دشمنان ایران شهر آورد و در روز شمار پیروزی اهرمز دوامش اسپندان و نیستی دیوان را فراهم کند.^۵

با مطالعه در این روایات محقق میشود که داستان ورجمشید که از آن در فر کرد دوم و ندیداد بتفصیل سخن رفته تأثیر آشکاری در داستان گنگ دژ دارد و از بسیاری جهات این دو محل داستانی بیکدیگر شبیهند و حتی جای این دژ را نیز میتوان از روی روایات در حدود ایران و بیج^۶ یعنی همان نواحی که ورجمکر در آنجا است معلوم کرد. بهمین جهات میتوان چنین پنداشت که افسانه گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانه کاخ کاوس است و عبارت دیگر نخست افسانه گنگ دژ از روی داستان ورساخته شد و آنگاه حدیث کاخ کاوس از قصه گنگ دژ پدید آمد.

گنگ دژ را فردوسی چند بار «سیاوش کرد» خوانده است مثلاً در این بیت:

۱- Kāsagênên را کریستن سن مرصع بجواهر معنی کرده است. رجوع شود بکتاب کیانیان ص ۸۳.

۲- بند هشتن فصل ۱ فقرات ۶-۱۲.

۳- این روایت و همچنین روایت بند هشتن در باب عظمت گنگ دژ از بسیاری جهات بروایت فردوسی شبیه است.

۴- نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۸۲-۸۴.

۵- مینوک خرد فصل ۶۲ فقرات ۱۳-۱۴.

برفتند سوی سیاوش کرد چو آمد دو تن را دلوهوش کرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل گنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است^۱.

در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن (فقرات ۸ - ۹) خلاصه داستان سیاوش بنحو ذیل آمده است : « فراسیاب جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار آمد اما بخیانت سوتاپیه^۲ - سوتاپک^۳ زن کسی اوس بود - سیاوخش دیگر بایرانشهر نیامد و او را فراسیاب پیش خود بزینهار پذیرفت و سیاوخش نزد کی اوس بازنگشت بلکه بترکستان شد و دخت فراسیاب بزنی کرد و از وی کیخسرو بزاد . سیاوخش را آنجا بکشتند... »

این خلاصه و نمونه جامعی از داستان سیاوش در آثار پهلویست اما وقتی این روایات پهلوی را با داستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و توضیحاتیکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینوئی مشاهده میکنیم و از اینرو باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ از داستان مدون و مرتبی دانست که در شاهنامه ابو منصور موجود بود زیرا داستان سیاوش در غرر اخبار ثعالبی نیز شباهتی تام به شاهنامه دارد و چنانکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامه ابو منصور بوده است.

۸ - کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس از کشتن سیاوش آغاز شده است . فرنگیس دخت افراسیاب وزن سیاوش پس از آنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد پسری آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو . افراسیاب فرمان داد که ویرا نزد شبانان بکوه فرستند تا از نژاد خود آگاه نباشد . پیران نیز چنین کرد و او را بشبانان کوه قلو سپرد ، کیخسرو در آن سامان تربیت یافت و چون چندی برآمد پیران او را نزد خویش آورد و بمهرپرورد و آنگاه بشارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را بگنگ دژ فرستاد تا سرانجام کیو پسر گودرز بشارت پدر عازم یافتن او در توران شد و پس از هفت سال

جست و جو ویرا بیافت و بامادرش فرنگیس بایران آورد. پس از رسیدن کیخسرو بایران بر سر جانشینی او و فریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن نهادند که هر کس دژ بهمن را بگشاید سزاوار سلطنت است و اینکار تنها از دست کیخسرو که فرکیان با او همراه بود برآمد، آنگاه کیخسرو با شارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست و پس از سالها جنگ و خونریزی او را که آخر کار بغاری نزدیک بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد و او و برادرش کرسیوز را بکین پسر کشت. پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسرو داد و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو جهن پسر افراسیاب را از بند بر آورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسپ را بجای خود بسطنت نشاند و خود با طوس و گودرز و فریبرز بکوهی ناپدید شد.

نام کیخسرو در اوستا چندین بار آمده و او یکی از پهلوانان و شاهان بزرگ شمرده شده است و اینک بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه در باب کیخسرو است بدینجا نقل میشود:

در یشت پنجم (آبان یشت) فقرات ۴۹ - ۵۰ چنین آمده است که: «خسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیک دریاچه چچست^۱ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از او چنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرایاری ده تا بر همه کشورها و بردیوان و بر آدمیان و جادوان و پریان و کرینان ستمگر پادشاهی و سلطنت یابم و در جنگهای خود از هماوردانی که بر پشت اسب با من نبرد میکنند پیش باشم.

در یشت نهم (درواسپ یشت) مطالب تازه تری در باب کیخسرو می بینیم و از آن جمله است مطالب فقرات ۱۷ - ۱۹: «هَوم^۲ (هوم) جنگجو و فرمان روای نیک، دارنده چشمان زرین بر فراز هرائیتی بلندترین قله جبال قربانی هایی برای درواسپ آورد و

چنین گفت: ای درواسپ مرا یاری کن تا بتوانم فرنگرسین^۱ (افراسیاب) گناهکار تورانی را ببندم و باقید و زنجیر نزد کوی هئوسروه^۲ بکشم تا کوی هئوسروه او را کنار دریاچه ژرف و پهناور چئچست^۳ بانتقام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و بانتقام خون اغر ارث^۴ دلیر، تباه کند. درواسپ توانا و آفریده^۵ مزدا در این کار با او یاری کرد.

مطالب فقرات ۲۱-۲۳ از همین یشت نیز حائز اهمیتی است و آن چنین است: «هئوسروه پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای درواسپ نزدیک دریاچه چئچست صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی داد و از و چنین خواست که ای درواسپ مقدس و نیکوکار بامن یاری کن تا آن گناهکار تورانی یعنی فرنگرسین (افراسیاب) را کنار دریاچه پهناور و ژرف چئچست بانتقام خون سیاوش پهلوان که از راه خیانت کشته شد و بانتقام خون اغر ارث دلیر بکشم. درواسپ در این کار با او یاری کرد.»

بنابر یشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱-۳۲: ائوروسار^۶ و یو را در آغاز و میان و پایان جنگل سپید بر روی تخت و بالش و فرش زرین ستود و گفت مرا یاری ده تا خسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ممالک ایران بر من دست نیابد و من از جنگ اورهای بیابم اما و یو در این کار با او یاری نکرد.

از سایر قطعات اوستا مطلب تازه‌یی در باب کیخسرو بر نمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است^۷ و خلاصه مطالبی را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که: کیخسرو از بیماری مرگ بر کنار بود و فر کیانی بدو تعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست ناپذیر بود و دشمنان

۱- Frangrasyana

۵- Aghraeratha

۲- Kavi Hausravah

۳- Aurvasāra

۴- رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت یشت) فقرات ۳۷-۳۸ و ۴۱-۴۲، یشت ۱۹ (زامیاد یشت) فقرات

۷۴-۷۷، یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت یشت) فقره ۷، یشت ۱۳ (فروردین یشت) فقرات ۱۳۳-۱۳۵.

خود را بتندی درهم می شکست و نیرویی تمام بافرالهی و فرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی بارونق و عمری دراز و همه خوشبختی ها بود چنانکه دشمن رادر میدانی بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالیکه دشمن او (ااوروسار) بر پشت اسب با او می جنگید. کی خسرو پیروز همه دشمنان رازیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد^۱ (کرسوز) را با انتقام خون پدر خود سیاوش و اغریث بزنجیر کشید و کشت.

مجموع آنچه از اوستا در باب کی خسرو بر می آید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله ای که بازمانده نقل فقره ۱۳۷ از فروردین یشت است که در آن پسر برای کی خسرو یاد شده بدین طریق: «فروشی آخرو^۲ پسر هئوسروه رامی ستاییم، برای راندن دروغ گویی که دوست خویش را می فریبد و برای راندن بخیل و تباه کننده جهان». این فقره از یشت ۱۳ بازمانده داستانست که اکنون چیزی از آن نمیدانیم و در متون پهلوی هم اثری از آن نمانده است.

نام کی خسرو در ادبیات پهلوی کی خسرو یا کی خسروک^۳ است. پدرش سیاوش پسر کی اوس و مادرش ویسپان فریه^۴ (= فرنگیس) دختر افراسیاب بود^۵ و او هشتمین کس از خاندان کیان و پادشاه کشور خونیرس^۶ است. مولدش گنگ در بود^۷. کی خسرو مردی کوشا و کار آمد بود و پیش از آنکه زردشت ظهور کند بر آیین مزدا آگاهی داشت و آنرا بکار می بست^۸. از میان کارهای او بیش از همه دو کار اهمیت دارد یکی آنکه بتکده بدینان رابر کنار دریاچه چیچست^۹ (دژ بهمن در شاهنامه) ویران کرد^{۱۰} و در این باب

۱ - Keresavazda - ۲ - Axrûra

۳ - Kai Xusrûk - ۴ - Vispân-frya

۵ - در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴ و کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۹ و کتاب ۹

فصل ۱۶ فقره ۱۹ و بند هشت فصل ۳۱ فقره ۲۵.

۶ - Xvaniras - ۷ - مینوک خرد فصل ۲ فقره ۵۸.

۸ - دینکرت کتاب نهم فصل ۱۶ فقره ۱۹ - ۹ - Tchêchast

۱۰ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقره ۵ و مینوک خرد فصل ۲۷ فقره ۶۱.

در بندهشن چنین آمده است ^۱ که چون کیخسرو بویران کردن بتکده کنار دریاچه چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگی ها را بر کنار میکرد و پرتوی چنان درخشان پدید میآورد که دیدار بتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ را بر کوه اسنوند ^۲ که نزدیک آن بود نهاد. بنابراین از اشارات داستان دینیک ^۳ کیخسرو آتشیهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد بر فراز جبال که میان ایران و توران واقعست بنشانند. دومین کار بزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب و ازیاران او کرسیوز ^۴ را کشت.

چنانکه قبلاً دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ در آغاز کار بر سردیوان بود اما کیخسرو آنرا بر زمین نشاند و در یکی دیگر از روایات پهلوی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژ را بتصرف آورد و پشوتن یکی از موعودهای دین زردشت در آن پادشاهی میکند ... ^۵ در روایات دیگر مطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که در عین سلطنت پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز بر تخت خود در جایی که از دیدگان پنهانست مانند جاویدانان تار و زرخیز زنده است و درین روز سوشیانس را از پی رستاخیز مردگان یاوری و همراهی میکند ^۶. در داستان دینیک ^۷ نیز داستان مذهبی مذکور دیده می شود و در اینجا چنین آمده است که فرشته «ویو» راهبر کیخسرو است و همین داستان با تفصیل بیشتری در دینکرت ^۸ از سوتگر نسک نقل شده است بدین صورت: هنگامی که روز رستاخیز نزدیک شود کیخسرو وای (وایو) فرشته راهبر مردگان را خواهد دید و از او خواهد پرسید که چرا آن همه از مردان عهد قدیم را که صاحب قدرت و افتخارات فراوان بودند از میان برده است. «وای» بد کرد لایلی در این باب می پردازد آنگاه کیخسرو او را بصورت شتری در میآورد و بر آن سوار می شود. وای او و همراهان

- | | | |
|---------------------------------|--|--------------------|
| ۱ - فصل ۱۷ فقره ۸ | ۲ - Asanvand | ۳ - فصل ۹۰ فقره ۶۰ |
| ۴ - Karsêvaz | ۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۹ و کتاب ۹ فصل ۲۳ فقره ۵ و | |
| مینوک خرد فصل ۲۷ فقره ۶۲. | ۶ - رجوع کنید بدستان سیاوش در همین کتاب. | |
| ۷ - دینکرت کتاب ۸ فصل ۱ فقره ۴۰ | ۸ - فصل ۳۵ فقره ۳ | |
| ۹ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ - ۵ | | |

ایرانیش را بجایی که هئوئیش^۱ غنوده است راهنمایی میکند و سپس بجایی که طوس جنگجو خفته است میروند و از آنجا بنقطه‌یی میرسند که کی‌اپیوه خفته است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی‌بینند و او میپرسد: این کیست که بر پشت «وای» سوار است؟ کی‌خسرو خویشتن را بدومی‌شناساند و سوشیانس ویرا در بر انداختن پرستشگاه بددینان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می‌فرستد. آنگاه کرساسپ با کرسی در دست فرامیرسد، طوس از جای بر میخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخرالزمان از این هنگام آغاز میشود.

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن دوره پادشاهی کی‌خسرو شصت سال معین شده است. از آنچه گذشت چنین بر می‌آید که کی‌خسرو چه در اوستا و چه در ادبیات پهلوی از بزرگترین پهلوانان و شاهان نژاد ایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج در شمار جاویدانان درآمده است، در اوستا این پهلوان بزرگ همه جا با توصفت آرشن یعنی شجاع و فحل و «خشتری‌هن کرمو»^۲ یعنی پیوند دهنده کشورها - متحد سازنده کشورها - پدید آورنده شاهنشاهی، خوانده شده است.

این دو صفت مهم کی‌خسرو در سراسر داستان او در شاهنامه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یا بتصریح وجود دارد. بنا بر روایت شاهنامه کی‌خسرو همیشه برای نبرد با پهلوانان بزرگ حاضر بود و با آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبرد تنگ داشتند او از این کار خودداری نمی‌کرد چنانکه در یکی از جنگها با پشنگ (شیده) پسر افراسیاب که پهلوانی را از پدر بارث میبرد دیرگاهی بجنگ تن‌تن مبادرت جست تا سرانجام بر او فائق شد، و باز چنانکه در شاهنامه می‌بینیم کی‌خسرو نخستین پادشاهی است که توانست خطر بزرگ تورانیان را از ایران شهر منقطع سازد و سراسر ایران و پادشاهان و پهلوانان ایراتزمین را از پارس و اصفهان تا خراسان زیر لوای خویش برای نجات ایران گرد آورد و متحد سازد. بنا بر این کی‌خسرو در شاهنامه نیز همچون اوستا هم پادشاهی شجاع است و هم پدید آورنده شاهنشاهی ایران و متحد سازنده کشورها.

در قسمت‌های مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که در شاهنامه دیده‌ایم توانا و زبردست و پیروز و فرمانروا وصف شده است.

در اوستا از تعلق یافتن فر کیانی بخسرو و بر آمدن کارهای بزرگی بیاری فر^۱ بردست او بارها سخن رفته است و این حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور و نیرو و دوست‌کامی و زیبایی و شکوه و جلال و پیروزی که بیاری فر نصیب کیخسرو شده بود همه را بحیرت می‌افکند. ... کیخسرو در اوستا پادشاه دلیر است که نعمت‌های گوناگون بر او روی آورده بود، بر زورمندترین دشمنان مانند ائور و سارو فر نگر سین و کر سوزد غلبه یافت و انتقام خون سیاوش و اغری را از این دو برگرفت. در اوستا محل قتل افراسیاب و کرسیوز کنار دریاچه چیچست (اورمیه) است و این روایت عیناً در متون پهلوی دیده می‌شود. ناسخان شاهنامه فردوسی کلمه چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاء مجهول) تلفظ می‌شود. بنابر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد، هئوم^۲ (هوم) نام دارد. داستان هوم در شاهنامه نیز با اندک مغایرتی در جزئیات آمده است مثلاً بنا بر روایت شاهنامه هوم مردی زاهد و از نژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیز با خود داشت چنانکه چون با افراسیاب در افتاد نتوانست او را بر زیر آورد و بکشد افکند اما در اوستا هئوم مطلقاً با صفت جنگجو آمده است.

در کشته شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری بامتون پهلوی بیش از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنار چیچست (در متن حاسب که تحریف عجیبی از چیچاست یا چیچست است) بدست خسرو کشته شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزد يك آب زره دانسته و بر عکس آنچه در متون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب با شارت هوم پالهنک بر گردن کرسیوز افکندند و او را بر کنار آب آوردند و چندان شکنجه کردند که از درد فغان بر آورد و افراسیاب آوای او بشنید و از آب بیرون آمد، در این حال کسی از از راه جزیره رسید و

اورا بکمند انداخت و از آب بر کشید و بشاهان سپرد و خود ناپدید شد. از این روایت در متون پهلوی و طبری که مأخذ عمده و اساسی او خداینامه بود اثری دیده نمی‌شود و حتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی و شاهنامه و دیگر مأخذ و روایات از سوی دیگر وجود دارد آنست که بنابر قول طبری کرسیوز (در متن تاریخ طبری کی سواسف و در تجارب الامم ابوعلی مسکویه^۱ کرشواسف) برادر افراسیاب پس از او بتوران زمین رفت و سلطنت را بدست گرفت و پس از وی پسرش خرزاسف بجای او نشست و این خرزاسف علی‌الظاهر همان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود و چون حرف «آ» در پهلوی الف و خاء هر دو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام «ارژاسپ» پدید آمده است.

در مجمل‌التواریخ عین‌روایت فردوسی در باب قتل افراسیاب مکرر گفته شده است با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری نزدیک جیس دانسته شده^۲ نه نزدیک بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» از بلاد معروف آذربایجان قدیم است. ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیر شدن کرسیوز و افراسیاب و کیفیت قتل آن دو ظاهراً از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده است.^۳

دراوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی «فرنگرسین» یعنی افراسیاب و دیگر آئور و سار. از دشمن نخستین در ادبیات پهلوی و شاهنامه و تواریخ اسلامی بسیار سخن رفته است اما دشمن دیگر کیخسرو که دلیر تر و خطرناکتر از دشمن نخستین او بود و همواره بر پشت اسب و میان جنگل با خسرو قتال میکرد در آثار بعدی فراموش شده و از او نامی نیامده است.

دراوستا هر جا از کینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریث هم دیده می‌شود. از اغریث و داستان او وقتی که سخن از تورانیان بمیان آید یاد خواهیم کرد و در اینجا تنها بیاد می‌آورم که بنابر نقل شاهنامه نیز هوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند

۲- مجمل‌التواریخ ص ۴۹ - ۵۰

۱- چاپ Le Strang ص ۴۵

۳- غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۳۲ - ۲۳۴

نیفکند بلکه کین نودر و کین اغریث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریث تورانی، برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان بود و افراسیاب گناهکار تند خوی را از آزار ایشان باز میداشت.

بنابر آنچه از آفرین پیغامبر زردشت برمیآید کیخسرو از مرگ وزوان برکنار بود. این فکر در متون پهلوی و شاهنامه عیناً باقی مانده است. در متون پهلوی کیخسرو از جمله جاویدانان و از کسانی است که در کنگ دژ بسر می برد و بر تخت خود در مکانی که از دیدگان پنهانست نشسته است و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبرد آخر الزمان یاری میکنند. روایت مذکور در شاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران از آسیب افراسیاب تورانی از این جهان روی بر تافت و فرمان خداوند در عین حیات آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقتی نهاد و سرانجام با طوس و کیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و بیابانی رسید و شبانگاه بچشمه‌یی که در آنجا بود تن بست و چون بامداد درآمد از و اثری نیافتند و آن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند. داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه در شاهنامه می بینیم لاشک اثر و یا صورت منقلب و واژگونه‌یی از حدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا و آثار پهلویست. در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنا بر روایت شاهنامه بدان بیابان رفتند و ناپدید شدند تنها طوس جنگجو نام برده شد که جایی خفته است و کیخسرو بر پشت وای (وایو) از نزدیک او میگردد.

یکی از نکات مهم در تحقیق داستان کیخسرو آنست که او را در اوستا و متون پهلوی هیچگاه پادشاه هر هفت کشور ندانسته اند بلکه در اوستا همه جاپیوند دهنده کشورها (مراد کشورهای ایرانی است) ذکر کرده و در متون پهلوی پادشاه کشور خونیرس (ایران زمین) شمرده اند و اتفاق را در شاهنامه نیز سخنی از پادشاهی او بر هفت کشور نیست.

مطلب گفتنی دیگری که برای مادر مقایسه شاهنامه با ماخذ پیش از اسلام مانده

ویران کردن دژ بهمن است در اردیبل و بر آوردن آذر کشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول از متون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی را بر کنار دریاچه چیچست ویران کرد و آذر کشسپ را بجای آن ساخت^۱ . آذر کشسپ یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران در دوره ساسانیست که در شیز قرار داشت و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود . اثر داستان ویران ساختن بتکده نژدیک چیچست و بر آوردن آذر کشسپ با اختلافات مختصری در شاهنامه و تاریخ سیستان^۲ باقی مانده و از میان تواریخ عربی در تاریخ سنی ملوک الارض^۳ بر مختصری از این روایت دست می‌یابیم و آن چنین است که کیخسرو ازدهایی را بنام « کوشید » بکشت و در آنجا که این ازدها را نباه کرد آتشکده‌یی معروف به آذر کوشید بر آورد . کلمه کوشید را میتوان تحریفی از گوشسپ (کشسپ) دانست .

تفصیل جنگ‌های کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس^۴ ثعلبی نیز آمده است و مسعودی^۵ و مورخان دیگر مطالب تازه‌یی در باب او ذکر کرده‌اند . از این مآخذ مطالبی تازه تر از شاهنامه بر نمی‌آید و حتی در بسیاری از جزئیات میتوان میان آنها خاصه تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه توافقی یافت و چون نقل آنها سخن را بدر ازامی کشاند از این کار چشم می‌پوشم .

۹ - گیلهراسب

بنا بر روایت فردوسی چون کیخسرو از کار جهان سته شد و آهنگ جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسب که در درگاه کیخسرو مردی گمنام بود بخشید . بزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرو نژاد او آشکار کرد و گفت که از پشت کی پیشین و از تخمه قباد و صاحب فر^۶ کیانست . پس بزرگان بیاد شاهی وی تن در دادند و او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارسانی

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقره ۵ و بند هشت فصل ۱۷ فقره ۷

۲ - م ۳۵ - ۳۶

۳ - چاپ گونوالد م ۳۶

۴ - مروج الذهب ج ۲ م ۱۲۰ پیوست .

بر آورد و آشکده‌یی بنام برزین ساخت (آذر برزین). لهراسپ دو پسر داشت یکی زریر و دیگر گشتاسپ و بر درگاه خود دوتن از نیرگان کاوس داشت که از ایشان پسران نمی‌پر داخت و چون این معنی بر گشتاسپ گران می‌آمد از پدر آزرده شد و نخست عزیمت هندوستان کرد و سپس بروم رفت و آنجا کتایون دختر قیصر را بزی گرفت و آخر کار بایران نزد پدر باز گشت و لهراسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید و خود بنو بهار بلخ رفت و موی فرو هشت و بستایش داور پر داخت و چون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آیین وی گشت و همچنان بعبادت روز می‌گذاشت تا در یکی از حملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته شد. پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود. - شرح نسب لهراسپ در داستان رستم و اسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است: لهراسپ پسر اورند شاه پسر کی پیشین پسر کی قباد.

نام این پادشاه در اوستا یکبار در فقره ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردویسورانهیت می‌کند، آمده است، بدین صورت: «کوی ویشتاسپ پسر آئوروت اسپ»، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی لقب کوی. آئوروت اسپ یعنی صاحب اسب تندرو و این نام اگرچه از لحاظ ترکیب با سامی قدیم پیش از زردشت و با زمان او شبیه است اما وجود لهراسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجود تاریخی کمتر تردید است و از دلایل بزرگ برای این مدعی نخست مذکور نبودن نام او در یشت‌های اساسی و مهم است و دوم گذشتن از اسم او در آبان یشت بهانه‌ایت سرعت و بدون توجه زیاد و سوم نیامدن نام او در گاتاها با آنکه بنا بر داستانهای متأخر معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین بود می‌بایست از و نیز مانند بزرگان و نام‌آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نامی برده شود. بدین جهات میتوان گفت که نام و داستان لهراسپ الحاقی و بعدی است و بقول استاد کریستن سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی لهراسپ در داستانها بمیان آمد.^۲

در چهار دانسك از قطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسپ آمده و داستان

اومذ کورافتاده بود.^۱

اُوروت اسپ در متون پهلوی و فارسی به لهراسپ مبدل شده و بعقیده بعضی از محققان^۲ این تبدیل بنحوذیل صورت گرفته است: از اُوروت اسپ اوهر و داسپ^۳ و از اوهر و داسپ اوهر داسپ^۴ و از اوهر داسپ اوهر لاسپ^۵ و از اوهر لاسپ لهراسپ. در بندهشن (فصل ۳۱ فقره ۲۸) سلسله نسب لهراسپ چنین است: لهراسپ پسر از^۶ پسر منوش پسر کی پسین برادر کی اوس.

چون لهراسپ برای سلطنت در عهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد ایجاد داستانها و روایات تازه برای او اندکی دشوار می نمود و بهمین جهت در متون پهلوی بعضی از روایات بنی اسرائیل برای او بعاریت گرفته شده است مثلاً بنا بر نقل مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقره ۶۷) لهراسپ اورشلیم را ویران کرد و یهودان را پراگند و بنا بر نقل دینکرد (کتاب ۵ فصل ۱ فقره ۵۵) لهراسپ بهمراهی بوخت نرسیه^۷ (بخت النصر - نبو کدنصر^۸) باورشلیم تاخت و شاید این روایات بعد از عهد ساسانی پیدا شده باشد.^۹ در مآخذ اسلامی از این پادشاه کیانی روایات تازه بی ذکر نشده است. ابوریحان^{۱۰} نسب او را چنین ذکر کرده است: کی لهراسف بن کیوجی بن کیمنش بن کیقباد و آنچه او ذکر کرده است با نقل طبری اختلاف دارد بدین نحو: کی لهراسپ پسر کی اوجی پسر کی منوش پسر کیفاشین پسر کیسه پسر کیقباد^{۱۱} و این نسب نامه با بندهشن مطابق است چه در آن کتاب نسب لهراسپ چنین آمده: کی لهراسپ پسر کی از پسر کی منوش پسر کی پسین پسر کی اپیوه پسر کی کوان، حمزة بن الحسن^{۱۲} نسب نامه لهراسپ را چنین آورده است: کی لهراسف پسر کیاوجان (کی اوجان) پسر کیمنش پسر کیفشین پسر کیا فوه (کی افوه). روایت مسعودی^{۱۳} و دینوری^{۱۴}

۱ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۵۵

۲ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲

۳ - Öhrvdasp - ۳

۴ - Öhrdasp - ۴

۵ - Bôxt - Narsëh - ۷

۶ - ôz - ۶

۵ - Öhrlasp - ۵

۱۰ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴

۹ - کیانیان ص ۹۳

۸ - Nabuchodonosor - ۸

۱۲ - تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۶

۱۱ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۴ - اخبار الطوال ص ۲۶

۱۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱

در این باب بایکدیگر و بامآخذ سابق فرق بسیار ندارد و فی المثل دینوری نسب نامۀ لهر اسپ را کوتاه تر کرده و کی لهر اسف بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی اپیوه) بن کیقباد آورده است.

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بر اثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی از مقایسه همه این روایات باشاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات و روایت فردوسی خوب آشکار می شود.

حدیث ویران کردن اورشلیم و پراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او درهمه این روایات دیده می شود^۱. ثعالبی گفته است که بخت النصر را بفارسی بخترشه می گفته اند و این تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنر سه پهلوی. بخت النصر بر روایت ثعالبی یکی از سپهبدان لهر اسپ بود اما دینوری او را ابن عم لهر اسپ دانسته است و حمزة بن الحسن کیو بن گودرز و صاحب مجمل التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته است که «در کتاب الاصفهانی لوشه بن ویو (نر سه پسر کیو) بن گودرز گوید و دیگر روایت رو بن گودرز (کیو پسر گودرز)».

اما داستان فرستادن بخت النصر یا بخت نرسیه بشام در شاهنامه اصلاً نیامده است و بجای آن داستان لشکر کشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایران زمین و تلافی سپاه روم و ایران در شام مختصر شباهتی (تنها از حیث محل واقعه) بداستان مذکور دارد.

۱۰ - کی گشتاسپ

خلاصه سخنان فردوسی و دقیقی در باب گشتاسپ چنین است: گشتاسپ وزیر پسران لهر اسپ بودند. گشتاسپ زیبا و پهلوان بود چنانکه پس از رستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت از پدر بود و چون لهر اسپ بخواهش او تن در نداد رنجید و عازم هند شد. وزیر او را بخواهش باز گرداند ولی گشتاسپ باز از پدر گریخت و متنکروار بروم رفت و پس از هنر نمایی ها و رنجها کتایون دختر قیصر را که دلباخته وی بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ - تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل التواریخ ص ۵۰ - اخبار الطوال ص ۲۶ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ - ۱۲۲ .
غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۴۴

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد. وزیر نیز بفرمان لهراسپ بمقابله سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت. پس گشتاسپ و وزیر بایران باز گشتند و لهراسپ پادشاهی را بدو بخشید. بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین او پذیرفت اما ارجاسپ تورانی بر سر این کار با او از درخلاف درآمد و میان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت و چون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد. اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر پیرورد و پس از چند گاه بخواهش نیانزد او فرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ بیش از سایر پادشاهان کیانی در قطعات مختلف اوستا و متون پهلوی آمده است. نام او در اوستا و یشتاسپ^۱ یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشت یعنی جزء اول این نام بمعنی رمنده است) و این نام با صفتی که از او در آبان یشت (فقره ۸) آمده یعنی دارنده اسبان تندرو تادر جدیی متناسب است. از این پادشاه چنانکه گفته ام بیش از همه بزرگان و مشاهیر قوم ایرانی در اوستا یاد شده^۲ و خلاصه آنچه میتوان در باب اواز همه این موارد مختلف دریافت اینست:

ویشتاسپ، بلند همت، دارنده اسبان تندرو، از خاندان نوثئیریه (نوذری)^۳ پیرو و دوست زرتوشت^۴ پیغامبر: شهریاری مزدا پرست و پیرو منش پاک و راستی و دارای فر کیانی بود و بیاری فراندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

۱ - Vishtâspa

۲ - رجوع کنید به گناه یسنا ۲۸ فقره ۷ و یسنا ۴۶ فقره ۱۴ و یسنا ۵۱ فقره ۱۶ و یسنا ۵۳ فقره ۲ و یسنا ۱۲ فقره ۷ و یسنا ۲۳ فقره ۲ و یسنا ۲۶ فقره ۵ - آبان یشت فقرات ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲. در واسپ یشت فقرات ۲۹ - ۳۱، فروردین یشت فقرات ۹۹ - ۱۰۰ - رام یشت فقره ۳۵، ارت یشت فقرات ۴۹ الی ۵۱، گوی یشت فقرات ۲۹ الی ۳۱، زامیاد یشت فقرات ۸۴ الی ۸۷ - آفرین پیغامبر زردشت یشت - و یشتاسپ یشت.

۴ - Zarathushtra

۳ - رجوع کنید به همین کتاب قبل نام نوذر

اهورایی را بمقام بلند رسانید و بردشمنان خود «تثریاونت»^۱ و «پشن»^۲ و «ارجت اسپ»^۳ از قبیلۀ «خیان»^۴ و «اشتائورونت»^۵ و «درشی نیک»^۶ و «سپین ج اوروشک»^۷ غلبه جست و دختران خود «هومای»^۸ (هما) و «وارید کنا»^۹ (به آفرید) را که اسیر خیونان (تورانیان) شده بودند رها کرد و بکشور خود باز آورد و مظفر و منصور بخان و مان خود باز گشت.

زن گشتاسپ هوتوسا^{۱۰} از خاندان نوزری بود که مانند شوی خود دین زردشت را پذیرفت^{۱۱} و از کسان او پشتونو^{۱۲} است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سپنتودات»^{۱۳} موصوف به تخم^{۱۴} (تهم - دلیر) و دیگر «فرش همورت»^{۱۵} و دیگر «فرش کر»^{۱۶} - این چهار تن بنا بر روایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر «زئیری وئیری»^{۱۷} موصوف به «اسپیئوز»^{۱۸} یعنی سوار جنگی، قاهر «ارجت اسپ» (ارجاسپ) و «هومیک»^{۱۹} است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده شد و دیگر «بستوئیری»^{۲۰} که در روایات متأخر پسر و یادگار زریسر و کشنده انتقام او است - و دیگر

Tathryâvant - ۱ Peshana - ۲

Aredjat - aspa - ۳ Xyaona - ۴ Ashta - Aûrvant - ۵

Darshinîka - ۶ Spinjaûrûshka - ۷ Hûmaya - ۸

Wâridhkana - ۹ Hutaosâ - ۱۰

۱۱ - یشت ۱۵ فقره ۳۵ و یشت ۱۷ فقره ۴۶ .

۱۲ - Peshôtanu و یشتاسپ یشت فقره ۴ و فروردین یشت فقره ۱۰۳

۱۳ - Spentô - dâta فروردین یشت فقره ۱۰۳ - و یشتاسپ یشت فقره ۲۵

۱۴ - Taxma ۱۵ - Frashamvareta فروردین یشت فقره ۱۰۲

۱۶ - Frashokara فروردین یشت فقره ۱۰۲

۱۷ - Zairî Vairî آبان یشت فقرات ۱۱۲ - ۱۱۳ و ۱۱۷

۱۸ - Aspayaodha ۱۹ - Humayaka

۲۰ - Bastawaiîri فروردین یشت فقره ۱۰۳ .

«کوارسمن»^۱ و دیگر «فرشوشتر»^۲ و برادرش جاماسپ^۳ از خاندان هوگو^۴ وزیر کی گشتاسپ.

کلمه کوی ویشتاسپ در ادبیات پهلوی کی وِشتاسپ^۵ و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است. این کی در اوستا و ادبیات پهلوی از پادشاهان باشکوه و دیندار و در حماسه ملی ما علاوه بر این مردی زورمند و تهم و نبرده است که جمال و زیبایی و نیرو و فرکیانی همه در او گرد آمده است.

بنابر روایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزاره سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بساطنت نشست «و چون ویشتاسپ شاه سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد پس هزاره چهارم برسد، اندر این هزاره زرت هشت^۶ دین از او هر مزد پذیرفت و بیاورد. ویشتاسپ دین پذیرفت و آشکار کرد و باارجاسپ^۷ (یا ارژاسپ) کارزار آغاز کرد و مردم انیران (غیرایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند.»

بنا بر روایت دینکرت^۸ نیز گشتاسپ جانشین لهراسپ بود و گشتاسپ را چندین برادر بود که از میان همه تنها زرتیر معروفست^۹ چهارپایان این کی بیشمار و شهرت وی عالمگیر بود.^{۱۰}

در یکی از قطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپ ساست نساک»^{۱۱} از کی ویشتاسپ بتفصیل سخن رفته و حدیث جنگهای او با ارجاسپ و کارها و خصایل وی در آن آمده بود و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی ملاحظه میشود از آن کتاب نقل شده است. دین اهورایی درسی سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ ده سال بعد آنرا پذیرفت^{۱۲}. امشاسپندان و آتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند و او را

۱- Kvârasman فروردین یشت فقره ۳.

Hwôgwa - ۴

Djâmâspa - ۳

Frashaoshtra - ۲

Artchâsp - ۷

Zarthusht - ۶

Vêshâtâsp - ۵

۹ - بند هشن فصل ۳۱ فقره ۲۹.

۸- کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۵

Vishtâsp-Sâst-Nask - ۱۱

۱۰- دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۵ - ۷۶.

۱۲- دینکرت کتاب ۷ فصل ۳ فقره ۵۱ و فصل ۴ فقره ۱.

بپذیرفتن و پراگندن مزدیسنا بخواندند و اوزن خود هوتوس^۱ را نیز بر این کار آگاه ساخت^۲. برای گشتاسپ واقعه دیگری نیز از این قبیل روی داده و آن چنانست که روح یکی از مقدسان بنام سريت^۳ که از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌یی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد. آنگاه این گردونه بدو بهره شدیک بهره جسمانی و یک بهره روحانی آنرا که جسمانی بود گشتاسپ سوار شد و با آن میان نوزدیان رفت و بر آن که روحانی بود سريت بر نشست و به گروتمان باز گشت^۴.

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشسپ - آذر فریغ - آذر برزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است. آذر فریغ^۵ آتش موبدان و آذر برزین مهر آتش کشاورزان هر دو در همان محلی که در دوره ساسانی برپا بوده بوسیله گشتاسپ ایجاد شده است. در نسخه معروف هندی بندهشن^۶ چنین آمده است که یم (جم) آتش فریغ را بر فراز کوهی در خوارزم برپا کرده بود و در عهد ویشتاسپ این آتش را بر کوه رشن^۷ واقع در کابلستان بردند و در عهد ماهنوز آنجاست. اما بنابر آنچه در نسخه ایرانی بندهشن آمده این آتش در کوه «کواروند»^۸ قرار داشت و این بار روایات اسلامی که مبتنی بر وجود آذر فریغ در کاریان فارس است تردید کمتر میباشد^۹. آذر برزین مهر را گشتاسپ در کوه دیوند واقع در خراسان بر تپه‌یی بنام «پشت ویشتاسپان» بنا کرد^{۱۰}.

اشاراتی که در گاتاها و غیر آن در باب جنگ ویشتاسپ با کویان و کرپنان شد، در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت. این پادشاه نیرومند دوتن بدربار ویشتاسپ

Srit-۳

۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۶ - ۸۶

Hutôs - ۱

Atur Farrbag - ۵

۴ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۶ فقره ۲

Kavârvand - ۸

Rôshn - ۷

۶ - فصل ۱۷ فقرات ۵-۶

۹ - کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۹۵.

۱۰ - بند هشن فصل ۱۷ فقره ۸ و فصل ۱۲ فقره ۳۴.

فرستاد و باژ و ساو از او خواست اما ویشتاسپ پیام او را خوار داشت و آغاز جنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از حیوانات و گروهی اقوام دیگر پدید آمده بودند، جنگهای عظیمی میان ویشتاسپ و ارجاسپ در گرفت که بیروزی گشتاسپ و نصرت مزدیسنا ختام پذیرفت.^۱ بنا بر روایت بندهشن^۲ جنگ نهایی و قطعی این دو پادشاه در کوه «کومش» (قومس در کتب اسلامی) صورت گرفت. در این جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظه شکست و آشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام قومس و مشهور به «متن فریات»^۳ (بفریاد رسیدن) برآمد که مایه نجات ایرانیان گردید. ویشتاسپ پس از غلبه بر ارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان را بدین زردشت خواند و کتابهای اوستا را با چند تن از مغان برای تفسیر و توضیح نزد آنان گسیل داشت.^۴

عمر ویشتاسپ صد و پنجاه سال بود و پسری بنام پشیوتن^۵ (پشوتن) داشت که از جاویدانانست و پیری و فرسودگی را براو راه نیست، زن ندارد و بتن و جان قوی و نیرومند است.^۶

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا بر قاعده تبدیل واو به گاف و باء به گشتاسپ و گشتاسپ با بشتاسف و بشتاسب مبدل شده است. ویشتاسپ در این مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که در شاهنامه می بینیم در حیات پدر بجای او به سلطنت نشست. ظهور زردشت بنا بر این مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ اتفاق افتاد. کیفیت ظهور زردشت و عرض کردن دین برویشتاسپ و پذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده و نقصان همانست که در بقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی و هنر نمایی های زریر و پسرش نستور (بستور) و اسفندیار و پشوتن دو پسر گشتاسپ و منهزم ساختن ارجاسپ. ثعالبی در

۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۷۲ و ۸۳ - ۹۰ و کتاب ۵ فصل ۳ فقره ۱.

۲ - Matan Frayât - ۳

۳ - فصل ۱۲ فقره ۳۲ - ۳۳

۴ - Pishiyôtan - ۵

۵ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۱

۶ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۸۱.

باب جنگ گشتاسپ و ارجاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است و البته بر اثر اتحاد ایشان در استفاده از شاهنامه ابومنصوری چنین توافق و مشابهتی منتظر است.

در کتاب ایاتکار زیران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفا شده است و این کتاب در بعضی از جزئیات مغایرتی با غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و شاهنامه فردوسی دارد اما از بسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست. ثعالبی نیز مانند فردوسی قصه هفتخان اسفندیار را متعلق با آخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی الحقیقه نظیر هفتخان رستم است.

صاحب مجمل التواریخ^۱ بنای شهرستانی بنام «رامشاسان» را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند و این همانست که حمزة^۲ «رام وشتاسقان» ضبط کرده و آنرا شهر فساد دانسته است. کلمه «رام وشتاسقان» باید شکل غلط و محرف رام و شتاسقان باشد که معرب «رام ویشتاسپان»^۳ پهلوی است و باز دیهی بنام «نمیور» در مجمل التواریخ بدو منسوبست که حمزة ممنور ضبط کرده.

چنانکه دیده ایم در آثار پهلوی بنای دو آتشکده بزرگ یعنی آذر برزین و آذر برزین مهر را از کی گشتاسپ دانسته اند. دقیقی نیز بنای آتشکده هایی را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است:

نخست آذر مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست از شاهنامه منشور نقل کند در درج کلام ساقط شد و این نتیجه تطویری است که در توصیف آذر برزین و کاشتن سرو کاشمر بر در آن و بر آوردن کاخی بر فراز آن سرو، صورت گرفته است. فردوسی بنای آذر برزین را بلهراسپ نسبت داده.

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دختر قیصر روم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

کتایون می خواند . میان این روایت و روایت اوستا و متون پهلوی در باب همسر گشتاسپ چنانکه می بینید اختلاف بسیار موجود است . چه چنانکه دیده ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتوس^۱ و در متون پهلوی « هوتوس » است . گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانیست ولی بنا بر روایات قدیم هوتوس از خاندان نوزری و با گشتاسپ از یک تخمه بود . معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است . بعقیده من روایت مذکور متعلق با و آخر عهد ساسانی و فی المثل بعد از دوره خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت و شاید بهمین سبب در نسخه خدا ینامه پهلوی که متعلق بعهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور در داستان گشتاسپ راه یافته باشد . اصولاً داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدود مانند غرراخبار ملوک الفرس ثعالبی (از صفحه ۲۴۵ بعد) و قابوسنامه و شاهنامه و مجمل التواریخ دیده میشود و روایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامه فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد . گذشته از این میان داستان معاشقه گشتاسپ و کتایون در شاهنامه شباهت فراوانی با معاشقه زریادرس^۲ با اداتیس^۳ وجود دارد^۴ . در این داستان که در عهد هخامنشی بصورت منظومه یی در ایران رائج بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباخته زریادرس گشت و باز مانند کتایون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و ضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقه گشتاسپ با کتایون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد .

از دشمنان و یشتاسپ در اوستا که چند تن و همه خطرناک و سهمگین بودند در متون پهلوی جز یک تن یعنی آرجت اسپ^۵ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی در این متون دشمن جدیدی بر بدخواهان و یشتاسپ افزوده اند و آن اخوان^۶ سپید است که و یشتاسپ با او در « سپت رزور »^۷ (جنگل سپید) در ناحیه « پتشیخوار گس »^۸ جنگید و بروی غلبه

Odatis - ۳

Zariadres - ۲

Hutaôsa - ۱

۴ - رجوع کنید بهمین کتاب ، گفتار دوم منظومه یادگار زریر .

Patashxvârgar - ۷

Spêt-razûr - ۶

Axxân - ۵

یافت^۱ اما ظاهراً این روایت مخلوطی است از حدیث جنگ رستم بادیو سپید و اکوان دیو که نویسنده کتاب از آن دو اخوان (اکوان) سپید را پدید آورده و قتل او را بویشتاسپ نسبت داده است. گذشته از این باید بدانیم که در ایاتنکار زیران از تلافی سپاه گشتاسپ وارجاسپ در جنگل سپید سخن رفته است.

در شاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که با او جنگ بزرگ کرد و سرانجام بدست اسفندیار در رویین دژ محصور و مقتول شد و داستان جنگ نخستین او با گشتاسپ منظومه حماسی ایاتنکار زیران را پدید آورد.

در باب زیر و بستور (نستور) و برخی دیگر از پهلوانان عهد گشتاسپ در فصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان است سخن خواهیم گفت و همچنین از اسفندیار پهلوانترین پسر گشتاسپ، اما ناگزیر بعضی دیگر از متعلقان گشتاسپ در اینجا باید شناخته شوند: در شاهنامه و ماخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیار از پسر و دختر نسبت داده اند. در ایاتنکار زیران برای ویشناسپ و هوتوس زن اوسی فرزند از پسر و دختریاد شده است و بنا بر روایت شاهنامه بر روی هم سی و هشت تن از فرزندان گشتاسپ در جنگ باتورانان کشته شدند^۲. از میان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیر و شیرو و شیداسب و نیوزار و پشوتن و فرشید ورد در شاهنامه یاد شده اند. پشوتن همانست که در اوستا^۳ (پیشی اوثن)^۴ نامیده شده است. پیش از این نام اسم یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشناسپ در فروردین یشت آمده و آن هوشی اوثن^۵ است. بعقیده دارمستتر این هر دو نام از یک تن است^۶. این پیشی اوثن همانست که در ادبیات پهلوی پیشیوتن^۷ نام دارد و از جاویدانان است که برگنگ دژ فرمانروایی می کند و در جنگ آخر الزمان از آنجا بیاری سوشیان می آید. پشوتن در شاهنامه همواره چون جوانی هوشیار و عاقل توصیف شده که اسفندیار

۱ - جاماسپ نامک پهلوی فصل ۱ فقره ۲۰

۲ - پسر بود گشتاسپ را سی و هشت

بکشتند بکسر بر آن رزمگاه

دلیران کوه و سواران دشت

بیکبارگی تیره شد بخت شاه

۳ - فروردین یشت فقره ۱۰۳

۴ - Pishyaothna -

۵ - Hushyaothna -

۶ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴

۷ - Pishiyotan -

را درهمهٔ امور راهنمایی میکرد.

اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ در اوستا موسوم است به «فرش همورت»^۱ که در منظومهٔ ایاتکار زیریران «فر شورت»^۲ نامیده شده است. این پهلوان بنا بر روایت یادگار زیریران بدست «وژاک» دیو و بنا بر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد.

دارمستتر^۳ معتقد است تمام کسانی که در فقرات ۱۰۲ و ۱۰۳ از فروردین یشت از فرش همورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند. شمارهٔ این اسامی به ۱۳ بالغ میشود. این فرض تا درجه‌پی درست بنظر می‌آید خاصه که نام پسرانی که از ویشتاسپ میشناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده و در حقیقت سایر اسامی در میانهٔ آنها قرار گرفته و بلافاصله بعد از این اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری^۴ (بستور - نستور) و سپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است.

در شاهنامه از دودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و به آفرید سخن رفته است که در دومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیر و در روین دژ محبوس شدند و سرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خود را بدان دژ رسانید و ایشان را رها کرد. در فقرهٔ ۳۱ در واسپ یشت یکی از خواهشها و آرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگر باره هومی^۵ و وارید کنا^۶ را از کشور «خی آن»^۷ (= خیون - هون - هیتالان - هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است. در منظومهٔ ایاتکار زیریران یکبار از هومی بصورت هماک یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود. گشتاسپ هنگامی که از قتل زیریرا گهی یافت و بکین خواستن کمر بست بر لشکریان آواز داد و گفت: کیست که شود - و کین زیرین خواهد. تا هماک دخت خود - بزنی بدو دهم. که اندر همهٔ کشور - از وهر برتر نیست ...

۳ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۳.

۲ - Frashavart

۱ - Frashhamvareta

۶ - Wāridhkanā

۵ - Hūmaya

۴ - Bastawāiri

۷ - Xyaona

نام واریذ کنا در زبان فارسی تغییر شکل عجیبی یافت و به «به آفرید» مبدل شد و در صحت این اشتقاق نگارنده را تأمل و نظر است.

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیار است که از او و داستان وی در شرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت: در شاهنامه از جاماسپ وزیر و راین گشتاسپ چند بار سخن رفته است. جاماسپ رهنمون گشتاسپ و سر موبدان وردان و از پاکدینی و پاکیزه روانی همه اسرار بر او آشکار بود، بر همه دانشها دست داشت و ستاره شمیری نیک می دانست. نام او در اوستا^۱ جاماسپ^۲ آمده است و او یکی از رجال بزرگ دربار کوی ویشناسپ و وزیر او و شوهر پوروچیست^۳ دختر زردشت و مردی شریف و ثروتمند و کشوردار و عاقل و جنگجو و فاتح بود. جاماسپ برادری بنام «فرش اوشر»^۴ داشت که ازو در بسیاری از قطعات اوستا یاد شده و او پدر «هووی»^۵ زن زردشت بود. این دو برادر از خاندان هوو^۶ بوده اند.^۷ از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) پهلوی و فارسی در دست است و او بنا بر این متون نیز مردی عاقل و دانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود. در منظومه ایاتکار زیریران نام جاماسپ و ذکر هنر و دانش او چند بار آمده است. از جاماسپ پسری بنام گرامی (در ایاتکار زیریران گرامیک کرت) نام برده اند که در شمار پهلوانان ازو یاد خواهم کرد.

۱۱ - بهمن

آغاز دوره تاریخی

بنا بر روایت فردوسی در واقعه سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- گاناها موارد مختلف «آبان بهت فقره ۶۸ و ۹۸- فروردین بهت فقره ۱۰۳» گشتاسپ بهت فقره ۳

۴ - - Frashashtra

۳ - Pôurutchista

۲ - Djâmâspa

۶ - Hvôva

۵ - Hvôvi

۷ - برای تحصیل اطلاعات بیشتری در باب اقوام

این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف و تفسیر دار مستخرج ۲ ص ۵۳۴

نوش آذر کشته شدند و بهمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تا رسم شاهی ورزم و بزمش بیاموزد و چون چندی برآمد گشتاسپ نبیره خویش را از رستم بخواست و بشاهی نشاند و او را اردشیر خواند . نخستین کار بهمن کین خواستن از دودمان رستم بود ، پس بسیستان رفت و زال را که پیوزش آمده بود بند فرمود و آنگاه فرامرز با سپاهی بزرگ از بست بیامد و جنگی سخت در گرفت . سپاهیان فرامرز پیرا گنجدند و بسیار کس از نزدیکان او کشته شدند و او خود زخمهای فراوان برداشت و آخر کار اسیر شد و او را بفرمان بهمن بردار کردند و بباران تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسپ و وزیر بهمن از نفرین رودابه بترسید و بهمن را بر آن داشت که بر زال بیخشاید و همه خاندان رستم را بجای خود فرستد ، بهمن نیز چنین کرد و بایران باز گشت . بهمن پسری بنام اسان و دختری بنام همای و ملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پسر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خواندورا پهلوی

همای آبتن شد و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ همای را بجاننشینی برگزید .

نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین باری است که ریشه روایات ملی ما از اوستا جدا و چنانکه خواهیم دید با تاریخ سلسله هخامنشی آمیخته میشود .

اما داستان بهمن در متون پهلوی سابقه‌ی دارد و از اینرو باید از این پس برای تحقیق در ریشه و بنیاد روایات حماسی از متون پهلوی آغاز کرد . در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است: «در همین هزاره (هزاره چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن پسر سپنددات) رسید ایران ویران بود و ایرانیان بایکدیگر بجنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از اینرو همای دختر وهومن پادشاهی نشست» . در فصل ۳۴ بندهشن دوره سلطنت وهومن پسر سپنددات ۱۱۲ سال گفته شده است . روایت مجمل التواریخ با این قول موافق است ۱ ولی در شاهنامه دوره سلطنت بهمن ۹۹ سال است .

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دوره سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسر سپندرات بشاخه سیمین درخت گیتی مانده شده است و در کتاب دینکرت (فصل ششم فقره چهارم) آمده است که وهومن سپندراتان از میان پادشاهانی که پس از زردشت آمده‌اند شهریار است کردار و عاقل مزدیسنان بود.

در تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده^۱ و لقب او را دراز دست^۲ دانسته‌اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن از آن بابست که این پادشاه را با اردشیر اول پادشاه هخامنشی ملقب بدراز دست در یارمی مواردی با اردشیر دوم که با دو دختر خود «آئس سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود^۳ یکی دانستند. و از همینجاست که بیرونی میگوید

«اردشیر بهمن واسمندی کتب اهل المغرب از طخششت و لقب طویل الیدین»^۴ ابن الندیم همین اسم را از طخششت المعروف بالطویل الیدین آورده است.^۵ این لقب را در کتب عربی بصورت‌های طویل الیدین^۶ و طویل الباع^۷ و در کتب فارسی غیر از دراز دست، درازانگل^۸ یعنی درازانگشت نیز گفته‌اند و این همه باوصفی که فردوسی کرده مطابقست.

چو بر پای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوک فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر^۹ یعنی طویل الیدین برای اردشیر پسر اخشورش (خشایارشا) گفته است. این کلمه مصحف کلمه یونانی ما کروخئیر^{۱۰} است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکر شده و مورخان رومی «لونگی مانوس»^{۱۱} گفته‌اند. در تواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیر لونگی مانوس» از راه زبان سریانی صورت گرفت. بعقیده نولدکه پس از این آشنایی مورخان اسلامی اردشیر لونگی مانوس را با بهمن یکی دانستند.^{۱۲}

- ۱ - تاریخ حمزه اصفهانی ص ۳۷ - تاریخ طبری ص ۶۸۶ - الآثار الباقیه ص ۱۰۵ - مجمل التواریخ ص ۳۰
- ۲ - مجمل التواریخ ص ۳۰ ۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله چاپ اول ج ۲ ص ۱۰۹۷-۱۰۹۸
- ۴ - رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲۴ .
- ۵ - الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ ص ۳۴۴ . ۶ - الآثار الباقیه ص ۱۱۱ . رسالة للبیرونی فی
- فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۲۳ - ۲۴ ۷ - الآثار الباقیه ص ۱۰۵
- ۸ - مجمل التواریخ ص ۳۰ ۹ - الآثار الباقیه ص ۱۱۱ Makroxeir - ۱۰
- ۱۱ - Longimanus ۱۲ - حماسه ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص ۱۳

باتوجه مختصری باین سلسله روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیک میشود و این مقدمه پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است و چنانکه خواهیم دید از این پس جنبه تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام پیادشاهان تاریخی مانند دارایان (داریوش سوم) و اسکندر میانجامد.

یکی از نشانه‌های آمیزش تاریخ هخامنشی با تاریخ اواخر عهد کیانی جز از موردی که نشان دادم مطلب ذیلست: مسعودی گفته است^۱ که بازگشت جهودان باورشنیم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت و بنا بر قول دینوری^۲ بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست از این آیین برداشت و بکیش مغان بازگشت. این دور روایت نشانه آمیزش سرگذشت دوتن از پادشاهانست با تاریخ زندگی بهمن. باز فرستادن یهودان باورشلیم در تاریخ سلسله هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و از پادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بود بنا بر روایت یهودان اخشویروش است که استر یهودی را بزنی داشت^۳ و در یکسانی این اخشویروش با خشایارشا تردیدی ندارم. بنا بر قول حمزة بن الحسن^۴ و محمد بن جریر^۵ بهمن کی اردشیر بیونان سیاه برد و چنانکه دیده میشود در این روایت موضوع لشکر کشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است.

باتوجه بمطالب فوق و رجوع بروایاتی که طبری و بیرونی و دینوری و امثال ایشان ذکر کرده‌اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن با روایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است.

بنا بر روایت حمزه بهمن به سیستان و زابلستان لشکر کشید و از آنجا بسیار اسیر آورد. روایت دینوری و ثعالبی و طبری و دیگر مورخان نیز در این باب تقریباً بیک منوال و با شاهنامه همساز است.

۲ - اخبار الطوال ص ۲۹

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۷

۴ - تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۷

۳ - کتاب استر از سلسله کتب مقدس عهد عتیق

• تاریخ الرسل والملوک ص ۶۸۷

مادر بهمن بنا بر روایات بعضی از مورخان اسلامی^۱ اسنور یا استور یا استار بود و این علی الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استرا از کتب مقدس عهد عتیق آمده است^۲.

با توجه به شرح سلطنت بهمن در مجمل التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی در نقل روایت بهمن بسیاری از مطالب را حذف کرد و یا اصولاً درمآخذی که او در دست داشت داستان بهمن خلاصه و مختصر بود اما از طریق مقایسه مجمل التواریخ با بهمن نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل و مدونی در باب بهمن در دست بود که هر دو از آن استفاده کرده اند.

بنا بر آنچه در مجمل التواریخ دیده میشود^۳ بهمن در آغاز کار کسایون دختر صور پادشاه کشمیر را بنا بر میل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با او غدر کرد و با لوء لوء نامی که از کشمیر با وی آمده بود عشق ورزید و او و لوء لوء همه بزرگان را بدینار و بخشش با خود یار کردند. بهمن گریخت و بمصر رفت و دختر پادشاه مصر را بزنی گرفت و آنگاه بایران آمد و کسایون را کشت و لوء لوء را از کشور خویش بیرون راند.

عین این روایت در بهمن نامه نیز دیده میشود. دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون و دختر ملک مصر همای نام دارد. بهمن پس از آنکه از مرگ رستم آگاهی یافت (در بهمن نامه جاماسپ خبر قتل رستم را ببهمن داد) تعزیت بداشت و آنگاه بکین اسفندیار سوی سیستان رفت. در جنگ با خاندان رستم شرح بهمن نامه با مجمل التواریخ اختلافاتی بسیار جزئی و بی اهمیت دارد. بنا بر روایت بهمن نامه زال و فرامرزو پسرش سام و دو - دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را تاباخ بازپس راندند اما آخر کار زال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند. آنگاه بهمن دو دختر رستم را تا کشمیر دنبال و اسیر کرد و آذر برزین پسر فرامرزو و پسر زواره برادر رستم را نیز بینه افکند. - پس از این فتوح بهمن از پی ویران کردن دخمه خاندان سام سیستان رفت ولی سرانجام از کرده پشیمان شد و بر همه اسیران بخشود و آنان را ب سیستان باز فرستاد

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۸۸.

۲ - بقول صاحب مجمل التواریخ اسنور دختر طالوت و بقول طبری دختر یائیر بن شمعی بود ۳ - ص ۵۳.

مگر آذربرزین پسر فرامرزا که با خود برد. اما آذربرزین رارستم پسر تور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید. بهمن دریایان کار خود سلطنت را بهمای دختر خویش وا گذاشت و خود در شکار گاه کشته شد.

بینونت مجمل التواریخ با بهمن نامه بسیار کم و غیر قابل اعتناست و چون او خود از کتاب اخبار بهمن^۱ نام برده معلوم میشود بر اصل این روایات مستقیماً دست داشته و از آن استفاده کرده است.

از مقایسه شاهنامه با بهمن نامه و مجمل التواریخ درمی یابیم که فردوسی بسیاری از روایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تا هنگام مرگ) در آیات معدودی تلخیص کرده و عدد زیادی از اسامی را در روایت خود محذوف ساخته است مانند آذربرزین - گشسپ بانو - زربانو - رستم تور - کتایون یا کسایون - همای دختر ملک مصر - لوء لوء و امثال اینها. اما آثار و نشانهای این روایات جسته جسته در شاهنامه آشکار و لایح است.

روابط بهمن با اهل مصر و هند در بهمن نامه یاد آور قسمتی از تاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی ما راه یافته و روایت بندهشن که در آغاز همین مقال نقل کردم و مبتنی است بر جنگهای داخلی ایران در عهد بهمن علی الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن با سیستانیان و برانداختن خاندان سام و جنگهای سخت آذربرزین با اوست.

۱۶ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از و هومن سپندداتان از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از این روی همای دختر و هومن پادشاهی نشست. دوره سلطنتش بنا بر آنچه در فقرة ۸ از فصل ۳۴ بندهشن آمده سی سال بوده است.

نویسندگان و مورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خدا یا ترجمه آن یعنی سیرالملوک بوده دوره سلطنت همای راسی سال شمرده اند ولی در شاهنامه دوره سلطنت همای ۳۲ سال است.

لقب همای را فردوسی چهارزاد و گروهی دیگر از مورخان^۱ چهار آزاد و بعضی مانند طبری^۲ شهر آزاد نگاشته اند و این شهر آزاد (بکسراول) همان چهار آزاد است چه شهر Shéhr در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با کلمه چهار در پهلوی ساسانی^۳.

حمزة بن الحسن و برخی دیگر از مورخان^۴ نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند و آن شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس^۵ نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او به من مرد^۶ د بوده و گفته اند که دختر حارث ملک مصر بود و یا از آن زن زاد^۷ و چنانکه در بهمن نامه دیده میشود همای دختر ملک مصر وزن بهمن بود نه دختر او.

کلمه همای را بعضی از مورخان^۸ خمائی و برخی^۹ خمای نگاشته اند و این اختلاف نتیجه اصوات مختلفی است که حرف (ب) پهلوی دارد.

شرح سلطنت او و جنگ بارومیان (یعنی یونانیان) و در افگندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم از دیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یا مع الواسطه از خداینامه یا سیرالملوک در نگارش آنها استفاده شده است، نیز بر می آید^{۱۰}.

در سلطنت همای و جنگ بارومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست معماران رومی (یونانی)^{۱۱} اثرین و آشکاری از تاریخ دوره هخامنشی دیده می شود.

۱- حمزة بن الحسن، تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۸ - مسعودی، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ - بیرونی،

الانارالباقیه ص ۱۰۵ - ثعالبی، غرر اخبار ملوک الفرس ص ۳۸۹ - مجمل التواریخ ص ۵۴.

۲- تاریخ الرسل والملوک ص ۶۸۸ ۳- کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۴۹

۴- مجمل التواریخ ص ۳۰ ۵- Sémiramis ۶- مجمل التواریخ ص ۳۰

۷- بیرونی ص ۱۰۵ - طبری ص ۶۸۲ - دینوری، اخبار الطوال ص ۲۹ ۸- ثعالبی ص ۳۸۹

۹- رجوع کنید به تاریخ طبری و بلعمی و دینوری و ثعالبی و حمزه و مسعودی و مجمل صحائف مذکور در فوق.

۱۰- مجمل التواریخ ص ۵۵.

۱۳ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر او را در صندوقی نهاد و بآب افکند و گازی ویرا از آب برآورد و از اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً از این قبیل است جز اینکه در این وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته اند چون نجات دهنده او راهنگامی از آب برآورد که بدرختی بازخورده و همانجا مانده بود از اینجهت او را دار (درخت) اب (آب) نامیده و یا بقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگاهدار، از این جهت بدین نام خوانده شد^۱ اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یا دارای ذکر شده چنانکه در ترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود^۲ و فردوسی از آن هنگام که داراب بتخت شاهی بنشست تا آخر او را دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کیی برنشست کمر بر میان بست و بگشاد دست

از جنگ دارا با فیلفوس^۳ و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه بر شاهنامه در بعضی از مآخذ دیگر^۴ نیز سخن رفته است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ دارا و شعیب نیز شرحی دیده می شود و گویی از این داستان در زبان پهلوی نیز اثری بود چه در ادبیات پهلوی داستانی بنام دارا و بت زرین وجود داشت^۵ که اکنون اثری از آن در دست نیست. پهلوان این داستان یقیناً دارا بود و بعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (در عهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولاً داستان داراب بدان اختصار که در شاهنامه می بینیم نبود و شاهد مدعای ما کتاب داراب نامه طرسوسی است که اگر چه بعد از فردوسی مدون گشت اما لاشک مبتنی بر روایات کهن است^۶ و نسختی از این کتاب در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است.

۱ - بلعمی، ترجمه تاریخ طبری ۲ - بند هشتن فصل ۳۳

۳ - این اسم را معمولاً فیلفوس با قاف ضبط می کنند ولی شکل صحیح آن فیلفوس با فاء است.

۴ - مانند غرر اخبار ملوک الفرس نعلابی ص ۳۹۹ و مجمل التواریخ ص ۵۵.

۵ - الفهرست ص ۳۰۵ ۶ - رجوع کنید به فهرست ربو.

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول با روایت بندهشن^۱ و بسیاری از مآخذ فارسی و عربی موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلقوس که پس از جد مادری خود به سلطنت یونان رسید و این روایت را راجع با اسکندر بعضی از مورخان دیگر نیز نقل کرده اند.

۱۴ - دارا پسر داراب

دارا بروایت همه مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دختر فیلقوس) یعنی اسکندر کبتر بود و شهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت از فور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این هنگام دو دستور او ماهیار و جانوسیار بامید رسیدن بجاه و مقام در خدمت اسکندر او را هلاک کردند و کشور ایران بدست اسکندر افتاد. از این پادشاه در مآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است^۲ و بنا بر روایت دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا وزند را حفظ کنند. بنا بر همه مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری^۳ و مسعودی^۴ از این حقیقت آگاهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس میدانسته اند. با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا - الاصغر^۵ پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی در داستانهای پهلوانی ایران از شرح پادشاهی بهمن آغاز و در شرح سلطنت دارای اصغر کامل شده است.

* شرح سلطنت این پادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت مبهم شاهان

۱ - فقره ۸ از فصل ۳۴ - ۲ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۳ و بند هشت فصل ۳۳

۳ - اخبار الطوال ص ۳۱ - ۴ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹

۵ - فرد اخبار ملوک الفرس ص ۴۰۲

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید دارا که لشکر ز روم	بجنبید و آمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه	که از نیزه بر باد بر بست راه
همی داشت از پارس آهنگ روم	که انگیزد آتش ز آباد بوم
چو آورد لشکر به پیش فرات	شمار سپه بود پیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشك جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده^۱ اما نویسندگان شاهنامه ابومنصوری اشك را از اولاد آرش میدانسته اند^۲ و این آرش پسر کیقباد بود و علی الظاهر همانست که در متون پهلوی کی ارشن نام داشته و پسر کی ایدوه پسر کیقباد دانسته شده است.

۱۵ - اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دوره اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته است . در متون پهلوی این پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستك)^۳ یاد شده و منشاء او کشور اروم^۴ (روم) است و این کلمه اروم در ادبیات پهلوی معمولاً بجای یونان استعمال میشده (و همچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر^۵ (قیصر) از اروم بایران شهر بتاخت و دارا شاه را بکشت و همه دوده پادشاهی و مغ مردان و پیدایان (نامبرداران) ایران شهر را پیرا کند و بسی از آتشها را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد و زند را بروم فرستاد و اوستا را بسوخت و ایران شهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا در همان هزاره (هزاره چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بند هشن و کارنامه و اردای ویرا فنامه و همچنین در نامه تفسر که عبدالله بن المقفع آنرا از پهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

۱ - معجم التواریخ ص ۳۱

۲ - رجوع کنید به اردای و یرافنامه و کارنامه اردشیر پاپکان

۳ - Arûm - ۴ Kaiser - ۵

۶ - الآثار الباقیه ص ۱۱۷

کرده اند یعنی « ویران کره »^۱ (ویران کاره - ویران کار) سازگار است.

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب می بینیم که اسکندر، بر افکننده شاهنشاهان ایران و سوزاننده قصر شاهان هخامنشی و جوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همین مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم و کارهای بزرگ نائل شده است. با این حال يك بار در داستان اردشیر و يك بار در پاسخ نامه خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از این روی چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دوم از همان شاهنامه ابو منصور گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلاً در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام. ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندر تصرفاتی در آن کردند و اسکندر را که پادشاهی ایران داشت بنابر عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دختر فیلقوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود.

اتفاقاً بنابر بعضی روایات و حکایات یونانی که در باب اسکندر وجود داشت پدر اسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس^۲ بود^۳. عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است که: « در سکندر نامه گوید بختیانوس^۴ ملک مصر حاذ (ظ: جازو) بود، چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متکر و حیلتها کرد تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بحادیوی، نام وی المفید، و از وی اسکندر بزاد^۵ ».

۱ - مجمل التواریخ ص ۴۱۸ - ۲ - Nectanebos - ۳ - رجوع کنید به مقدمه مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹ - ۴ - بختیانوس شکل غلطی است از « نختانبوس » یا « نختانبوس » که از کلمه Nectanebos پدید آمده - ۵ - مجمل التواریخ ص ۳۹ - چنانکه ملاحظه شده است در این روایت نام مادر اسکندر المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته. راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹-۹۰ و نیز از ص ۳۴۳ پیعد از همین کتاب.

در شاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری از افسانه‌ها از آن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تا از بقية السیف آنها و داستانهای تازه‌یی که در باب اسکندر پدید آمده بود شرفنامه و اقبالنامه سکندری را پدید آورد. در شاهنامه نام اسکندر راجزو اسامی کیان می بینیم اما در جداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان^۱ ولی محققاً در شاهنامه ابومنصوری چنین نبوده است.^۲

ج - اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه از عهد بهمن پسر اسفندیار روایات ایرانی با تاریخ هخامنشی در آمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات و داستانهای شرقی راه جست و حتی نام سه تن از شاهنشاهان هخامنشی یعنی اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. سرگذشت اسکندر نیز در خداینامه علی التحقیق جنبه تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا در متون پهلوی می بینیم منتهی یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در نگاشتن داستان اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیز آنرا با آثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دوره بهمن افسانه های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما ناگهان در عهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود و با این حال از آغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته و آنرا بهمان نحو که از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت

باین خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهد ایشان نیز بآنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامه و تواریخ و مآخذ اسلامی اثری آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامه فردوسی از ایشان جز ذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود.

بنابر آنچه در دینکرت و کارنامه اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فرکیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوک طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز در باب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: از این پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی از نژاد آرش (مراد کی ارشن پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار و سرکش بودند هر يك قسمتی از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوک طوایف میخواندند و دویت سال بر همین منوال گذشت: نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشک از نژاد قباد بود ۲ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابک از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را بر زبان نیاورد:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنابر همان جهات که گفته ام بتفصیل ذکری نشده است. اینان هم اشکانیان را جزو ملوک طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف در باب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

۱ - رجوع کنید بفرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۵۷ ۲ - این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرگ در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند ۳ - بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هر دو از نژاد کیان و بدین ترتیب تمام سلاطین ایران از کیومرث تا بزرگورد حتی اسکندر از يك خاندان بوده اند.

اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپور بن اشكان بن امكناز بن سیاوش بن کیکاوس دانسته^۱ و از جداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده چنین است^۲ : اشك بن دارا - اشك بن اشك - سابور بن اشك - بهرام بن سابور - نرسی بن بهرام - هرمز بن نرسی - بهرام بن هرمز - هرمز - فیروز بن هرمز - نرسی بن فیروز - اردوان.

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی الفرج نقل کرده^۳ بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب اشكان) - شاپور بن اشكان - جوذر (جوذرز) الاكبر - بیژن الاشكاني - جوذر (جوذرز) الاشكاني - نرسی الاشكاني - هرمز - اردوان - خسرو - بلاش - اردون اصغر.

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخه بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است^۴

نشئت این جداول که در عین حال دور از قرابتی با یکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان در مأخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق و تفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هر يك از این جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز در بعض موارد معدود نداشت.

خلاصه سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گرد آورده و آنها را بدقت مقایسه و مقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان را با تفصیل نسبتاً زیادی نگاشته چنین است^۵ :

پس از اسکندر ممالك ایران شهر و غیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی در دست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند. اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

۱ - الانارالباقیه ص ۱۱۲-۱۱۳

۲ - ایضاً ص ۱۱۷

۳ - ایضاً ص ۱۱۶

۴ - غرر اخبار ملوك الفرس ص ۴۵۶-۴۵۸

۵ - الانارالباقیه ص ۱۱۵

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بر بلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنه ترك (طرخانان ترك نژاد) بر خراسان اما همه اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالك ایشان مرکز ممالك دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ارش بن کیفباد و اقوال دیگری نیز در این باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شاهان قدیم بوده اند و همچنین که در نسب آنان خلافت در اسماء آنان و تقدم و تاخر و مدت پادشاهی شان نیز اختلافی هست مثلاً طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشك بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه (یعنی شاهنامه ابومنصوری) هم با او همراه است جز اینکه در باب مدت پادشاهی او قوی دیگر دارد و آنرا ده سال گفته است. و باز طبری روایت دیگری در این باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال پادشاهی کرد و ابن خردادبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی را که در باب اخبار ایشان شده است بر عهده نمیگیرم.

سپس تعالیمی از مقایسه روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد: اقفور شاه الاشکانی - ملك سابور بن اقفور شاه - ملك جوذر بن سابور - ملك ایران شهر شاه بن بلاش بن سابور الاشکانی - ملك جوذر بن ایران شهر شاه الاصغر - ملك نرسی بن ایران شهر شاه - ملك هرمزان بن بلاش - ملك فیروز بن هرمزان - ملك خسرة بن فیروز - ملك اردوان بن بهرام بن بلاش (آخر ملوک الاشکانیه) و در باب هر يك از این پادشاهان توضیحاتی داده و مطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسله اشکانی از شاه نامه ابومنصوری و تاریخ طبری و کتاب ابن خردادبه و چند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده و نقص روایت شاهنامه ابومنصوری را با مطالعه مأخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی در باب آنها معذور بود بذکر يك قول و اشاره مختصری بابهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است.

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته و فصلی از شاهنامه خود را آغاز کرده که روایات ملی ما در آن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است. در این قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمتر مشهود است و جز برخی داستانهای کوچک که عناصر غیرتاریخی در آنها راه یافته مانند سرگذشت اردشیرپایکان و داستان کرم هفتواد و جنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها، سایر وقایع کاملاً تاریخی و در شمار وقایع عادی است. تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیله کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمه خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبتاً با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منشور نیز علی الظاهر این حال بخوبی موجود بوده است. معلوم نیست در شاهنامه ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان از رسالات مختلفی مانند کارنامه اردشیر پایکان و سرگذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامه فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سرگذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامه فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که در باب این شاه وجود داشته.

راجع بمأخذ فردوسی هنگام نظم تاریخ ساسانیان و کتب و داستانهای که ممکن است در این باب مورد استفاده او یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعاده آن مطالب نیازی نیست.

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون با سامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق در باره ایشان نیازمند کتابی خاص است. ازینروی نگارنده در این فصل اصلاً ادعای تحقیق در باب همه پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران در منظومه های حماسی معمولاً یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله و عشیره یی تعلق ندارند. از میان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتر است و پس از آن خاندان پهلوانان کیانی را که فریدرز وزیر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوزریان که طوس از ایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان و چند خاندان دیگر که در سطور ذیل از آنان یاد خواهیم کرد قرار دارند.

۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته اند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان به جمشید می پیوست. جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنک شاه زابلستان تزویج کرد و از وی پسری بنام تور پدید آمد. از تور شیدسپ و از شیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط کرشاسپ و از کرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به «سام یکزخم».

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشور گشای دو فرزند برمایه پیشش پیای
نریمان جنگی و فرخنده سام که از پیل و شیران بر آرند کام

و تنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نواده وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعزت سپیدی موی سروروی ویرا زال نامیدند اما سام که از این فرزند پیر سر ننگ داشت او را از خود راند و بردامن البرز کوه گذاشت . سیمرغ کودک شیرخوار سام را دید و برداشت و بنشیم خود بر فراز البرز کوه برد با بچگان پیرورد تا سام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بیاسیدن زال در البرز کوه مرده داد و این خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت و سیمرغ فرزند او را از فراز کوه برداشت و پیش سام نهاد و پیری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار شود آن را بسوزاند و سیمرغ بیاری آورد . زال از جانب پدریادشاهی سیستان یافت و از آغاز کار شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد ، لیکن سام بوصلت او با مهرباب که از نسل ضحاک بود تن در نمیداد تا سرانجام موبدان او و منوچهر را بزادن رستم پهلوان از دختر مهرباب بشارت دادند . پس سام و منوچهر با زال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت و از آندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج و سختی بسیار همراه بود چنانکه پهلوی رودابه را با بشارت سیمرغ بدریدند و رستم برومند را از شکم مادر بیرون کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پراز خون بود و «یکروزه گفتی که یکساله بود» . چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت «برستم !» یعنی آسوده شدم ! و از نیروی آن کودک را «رستم» نامیدند :

بخندید از آن بچه سرو سهی بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم ، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمند بود چنانکه پیل سپید را کشت و بدر سپید رفت و اهل آن دژ را بانتقام نریمان بقتل آورد و نیز کک کوه زاد را که زال خراج گزار

او بود کشت و پس از مرگ کرشاسپ پسر زال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آورد و بتخت شاهی نشاند و با افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و او را منهزم ساخت و در پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخر کار در عهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید و او را بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلۀ شغاد برادر خود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد. زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و گشسپ بانو و زربانو پدید آمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را بازربانو و گشسپ بانو و زال و دوپسر زواره فرهاد و تنخار (یا تخاره - تخواره) پس از جنگهای عظیم دستگیر کرد و سرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگر آذربرزین را که باخود سوی بلخ برد اما رستم تورگیلی او را در راه از بند بهمن برهاند و آذربرزین پس از رهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد و او را محاصره نمود و آخر کار صلح کردند و آذربرزین جهان پهلوان بهمن کشت.

اما جهانگیر مانند سهراب جنگی با ایرانیان و برادر خود فرامرز و پدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و از مرگ رستم اما آخر کار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصۀ آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرز نامه و برزو نامه و شهریار نامه و بانو گشسپ نامه و جهانگیر نامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان بر میآید. تحقیق در جزئیات داستان های این پهلوانان فعلاً از وظیفۀ من بیرونست و کاری که اکنون در پیش دارم تحقیق در منشاء داستان ایشانست.

در اوستا یکی از خاندانهای بزرگ خاندان سام است که ثریت^۱ و کرشاسپ^۲

از افراد آنند. نام این خاندان در یسنای نهم (فقره ۱۰) و فروردین یشت (فقره ۶۲) و چند مورد دیگر آمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده. کلمه سام در اوستا بشکل سام^۱ آمده و نام خاندانیست نه نام کسی اما در روایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدر اثرط که در کرساسپ نامه بصورت شم می بینیم و باید اصل آن سام باشد (در باب این نام باز سخن خواهیم گفت) و دیگر نواده کرساسپ و پدر زال.

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده اند: نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش. کرساسپ و اوروخش برادر بوده اند و یکی از آرزوهای کرساسپ گرفتن انتقام وی بود. نام اوروخش برادر کرساسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد اما از اثرط و کرساسپ چندین بار یاد شده و خاصه از کرساسپ بتفصیل سخن رفته است. **ثریت**^۲ پدر کرساسپ یکی از پاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشک دارد. از مواردی که از او در اوستا سخن رفته یسنای نهم (فقره ۱۰) است. در این مورد ثریت از خاندان سام سومین کسی است که عصاره گیاه مقدس هوم را مهیا کرد. ثریت در این مورد نیکوکارترین افراد خاندان سام است و بیاداش تهیه هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشیه^۳ و دیگر بنام کرساسپ که نخستین، مرد آیین و قانون و داد بود و در مین مردی دایر و جنگاور. دیگر از این موارد فر کرد بیستم از وندیداد است. در این فر کرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزه پران و تب سوزان را از تنها بن کنار کرد (فقرات ۱-۲) و مفاد کلام مذکور چنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد.

ثریت در کرساسپ نامه بصورت اثرط در آمده و همین نام در تاریخ سیستان اثرط با تاء منقوط و در مجمل التواریخ و تاریخ طبری و تواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بند هشت اثرط^۴ و بنا بر این عین ضبط فارسی و عربی آنست.

طبری^۱ نسب اثرط را چنین آورده: اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن اروشسب بن تور بن فریدون. عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان^۲ با مختصر اختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست: اثرت بن شهر بن کورنگ بن میداسب ابن تور بن جمشید. در جمل التواریخ^۳ عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است. نسب نامه اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته: اثرت پسر سام پسر تورگ^۴ پسر سپئنیاسپ^۵ پسر دوروشاسپ^۶ پسر تورگ پسر فریتون^۷. با نظری باین نسب نامه درمی یابیم که سام در اینجا جای سهم طبری و شم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب نامه مجعول اسم پدر او شده. تورگ همان کلمه ییست که در کرشاسپ نامه بغلط و یا بضرورت شعری بصورت طورگ^۸ بروزن بزرگ در آمده و با همین کلمه یعنی بزرگ قافیه شده است. سپئنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است.

مسعودی^۹ و بیرونی^{۱۰} کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده و نسب نامه او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده اند. در این نسب نامه نامی از اثرط نیامده است.

از دو پسر اثرط، **کرساسپ** (دارنده اسب لاغر) در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوانان ایرانست. در اوستا نام این پهلوان چند بار آمده است^{۱۱} و او پسر ثریت از خاندان سام و موصوف است بصفات گیسودار (گسو)^{۱۲} و کرزور (گذور)^{۱۳} و نرمش (نئیرمنو)^{۱۴} یعنی دلیر و پهلوان^{۱۵}. از صفت نخستین یعنی گیسودار یا صاحب موی مجعد

۱ - تاریخ طبری ص ۵۳۲ - ۵۳۳ ۲ - ص ۲ ۳ - ص ۲۵

۴ - Tûrag ۵ - Spaênnyâsp ۶ - Dûrôshâsp

۷ - چاپ انگلستان ص ۲۳۲ و ترجمه وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶-۲۷

۸ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰ ۹ - الانارالباقیه ص ۱۰۴

۱۰ - یسنای نهم فقره ۱۱. یشت ۱۹ فقره ۳۸ - ۴۴. یشت ۵ فقره ۳۷

۱۱ - Gaêsû ۱۲ - Gadhawara ۱۳ - Nairemanav

۱۴ - یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

در حماسه های ملی ما اثری نیست اما از دو صفت دیگر صفت گرزور در شاهنامه چند بار به تعریض برای کرشاسپ و سام ذکر شده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ نامه گرز است. کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرزۀ گاو روی از پای در آورد و سام اغلب در شاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف ب صفت یکزخم است. - صفت دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو در ادبیات فارسی به نریمان تبدیل شده است و پسر کرشاسپ گردیده.

پس سام (که در شاهنامه از و باختصار و در سامنامه بتفصیل سخن رفته) و کرشاسپ و نریمان (که هر دو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی - نام - و صفت یکتن یعنی کرساسپ است لاغیر.

خلاصۀ داستان کرساسپ کیسودار گرزور نریمان از خاندان سام، در موارد مذکور از اوستا چنین است: کرساسپ ازدهای سروور^۱ یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان رامی او بارید کشت. این ازدها زهر دار و زرد رنگ بود و بر پشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یک بند انگشت جریان داشت. کرساسپ نیمروز در دیکی آهین بر پشت این ازدها طعام می پخت و چون ازدها گرم شد ناگهان از جای جست و آب بهوشان را پراگند چنانکه کرساسپ نریمان از بیم خود را واپس کشید اما سرانجام او را کشت. این پهلوان بر کنار دریای ووروکش^۲ گندرو زرین پاشنه دیورا کشت و بانتقام برادر خود «اورواخشیده» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورد و نه فرزند پشیه^۳ و پسران نیویک^۴ و داشتیانی^۵ و دانی^۶ و ورشو^۷ و پیتان^۸ و ارزوشمن^۹ و سناویدک^{۱۰} شاخدار سنگین دست را کشت^{۱۱} و چون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت^{۱۲} اما آخر کار کرساسپ به خن نشیتی^{۱۳} پری که اهریمن

۱ - Sruvara - ۲ - بسای ۹ فقره ۱۱ - ۳ - Vourukasha

۴ - آبان یشت فقره ۳۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱ و رام یشت فقره ۲۸

۵ - رام یشت فقره ۲۸ و زامیاد یشت فقره ۴۱ - ۶ - Pathanaya - ۷ - Nivika

۸ - Dāshṭayāni - ۹ - Dānāyana - ۱۰ - Varoṣhava

۱۱ - Pitaona زامیاد یشت فقره ۴۱ - ۱۲ - Arezōshamāna - ۱۳ - Snāvidhka

۱۴ - ایضاً فقره ۴۱-۴۴ - ۱۵ - ایضاً ۳۸-۳۹ - ۱۶ - Xnathaiti

اوراد در سرزمین واکرت^۱ یعنی کابلستان آفریده بود دل باخت^۲ و مطرود و مبعض گشت.
 کرساسپ بنا بر اشارت یشتها جاویدان و نامردنی است و ۹۹۹۹۹ فروهر جسد او را
 نگاهبانی می کنند^۳.

در سوتگر نساك شرح مفصلی راجع بکرساسپ آمده بود^۴ و توضیحاتی نیز درباره
 او در آثار پهلوی داده شده است^۵ و او در این روایات نیز از جمله جاویدانانست منتهی
 چون بآیین مزدایی بی اعتنائی کرده بود نیهاک^۶ پهلوان تورانی او را بتیر زد و اکنون
 بوشاسپ (خواب غیر طبیعی) بر او عارض شده و در دره پیشین^۷ واقع در سرزمین کابل
 افتاده است و فراز فراز سراو و همچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند و
 چون ضحاک در آخر الزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرائی آرد کرساسپ از خواب
 برانگیخته میشود و ضحاک را هلاک میکند و جهان را بعدل و داد باز می آورد. اسم
 کرساسپ در متون پهلوی کرساسپ^۸ و پدرش اثرت و او خود از جمله جاویدانانست^۹.

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی یابیم که میان کرساسپ و جم رابطة بی موجود
 است. بنا بر این یشت فر سه بار از جمشید دور شد یکبار بمهر و یکبار بفریدون و یکبار
 بکرساسپ پیوست. فریدون ضحاک را بپند افکند اما کشتن او و گرفتن کین جم
 بدست کرساسپ در آخر الزمان میسر خواهد بود. شاید بنا بر همین اصل است که در
 روایات پهلوی و فارسی نسب کرساسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرساسپ پس از فریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم
 (زامیاد یشت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون
 و کیخسرو است. بنا بر این کرساسپ پس از فریدون و پیش از کیخسرو و معاصر او
 افراسیاب تورانی زندگی میکرد. اگر کرساسپ جانشین زاب را که در روایات ملی ما
 غیر از کرساسپ پهلوانانست همان کرساسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم که

۱ - Vaekerreta - ۲ - وندیداد فر کرد ۱ فقره ۱۰ - ۳ - فروردین یشت فقره ۶۱
 ۴ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۵ - زند و هومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸-۶۲. بندهشن فصل ۲۹
 فقره ۲۰۷ دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۶ - Nihāk - ۷ - در اوستا پیشینکه Pishingha و
 در ادبیات پهلوی پیشنی pēshansē - ۸ - Karsâsp - ۹ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲
 و کتاب ۷ فصل ۹ - داستان دینکرت فصل ۳۶.

بنا بر روایات بعدی ایرج و منوچهر و زو (نوز در روایات پیش از اسلام شاه نیست) میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیده من در روایات ملی ما کرشاسپ گنججور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون و منوچهر، و کرشاسپ جانشین زاب از یکدیگر متفاوتند و از هر يك بنوعی خاص سخن میرود و برای فهم این حقیقت نظری شاهنامه^۱ و کرشاسپنامه کافی است. با این همه بیرونی^۲ و مسعودی^۳ کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامه این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریک سلطنت زاب بوده در الآثار الباقیه چنین آمده است: کرشاسپ و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوشجر. و در مروج الذهب کرشاسپ بن یمار ابن طماعسف بن فرسین بن ارج. و چون این روایات جز در ذکر نام نریمان بهیچ روی با روایت کرشاسپنامه و ماخذ کهن تر سازگار نیست نباید آنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن و دو روایت مذکور اصلاً توافقی مشهود نیست.

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ و جنگهای او با ازدهای سهمناک و بسیاری از احادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی نریمان (که نام او از صفت کرشاسپ منبعت گشته است) سخنها رفته و همین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود. از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است. این پهلوان در دژ سیند کشته شد و رستم انتقام او را گرفت.

پس از نریمان و سام زال زر یا داستان زال در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید. زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد و بردامنه البرز نهاد تا همانجا تباه شود. اما سیمرغ او را بدید و برداشت و بکنام خود برد و چون فرزندان خویش پیرورد و سرانجام چنانکه در شاهنامه می بینیم پیدرباز گرداند.

این پهلوان در شاهنامه زال زر و داستان نام دارد. بنا بر روایت شاهنامه زال

۱ - داستان فریدون و منوچهر و کرشاسپ جانشین زاب ۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰.

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی سروروی او چون پیران سپید بود و درستان از آنروی که پدر با او درستان و مکر کرده و او را بالبرز کوه افکنده بود.

در اوستا از این پهلوان نامی نیست اما معمولاً در متون پهلوی او را درستان نامیده و نام او باروت ستخم (رستم - رستم) همراه آمده است^۱ و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده اند.

بنا بر عقیده همه محققان زال و زر هر دو بمعنی پیرو و دوشکل از يك كلمه هستند^۲. توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به لام بدل شد^۳ و عبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل یکدیگرند پس زر و زال هر دو از يك ریشه و بمعنی پیر است و ازینروی در شاهنامه زال «پیر سر» وصف شده است.

یکی پیر سر پور پر مایه دید که چون او ندید و نه از کس شنید
در آثاری که مستقیماً مستند بر ترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری و التنبیه و مروج الذهب مسعودی و الآثار الباقیه بیرونی و سنی ملوک الارض حمزه ازداستان زال سخنی رفته و او تنها پدر رستم شمرده شده است و در این موارد او را درستان نامیده اند و این نام همانست که در بند هشت هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است. طبری از این پهلوان نخستین بار در ذکر داستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است. بنا بر نقل فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد و در بهمن نامه چنین آمده است:

در ایام دارا دگر گشت حال برون شد ز گیتی جهانان دیده زال

و بنا بر این زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان در شاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین راینان پادشاهان ایران بود و همه پهلوانان بدیده اعتنا و اعتبار در او مینگریستند.

در حماسه ملی ماحیات زال بوجود سیمرغ رابطه بسیار دارد. این مرغ داستانی

۱ - بندهشن (نسخه ایرانی) فصل ۳۵ - ۲ - رجوع کنید به حماسه ملی نلدکه ص ۱۰

و کیانیان تألیف کرستن سن ص ۱۳۳ و مقاله شاهین بقلم آقای پور داود در شماره چهارم سال هفتم مجله مهر

۳ - مانند هربرزیتی Hara-Berezaiti که در فارسی به البرز و اورونت Aurvant اوستائی

واروند پهلوی که در فارسی به الوند و بوری Bawri که در فارسی به بابل تبدیل شد.

عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن و دیگر آگاه کردن زال زر از وسیله قتل اسفندیار و حدیث چوب گز.

سیمرغ مرغ داستان شاهنامه در اوستا ^۱ مرغوسن^۲ یعنی مرغ سن نام دارد.

از مرغ سن در فقره ۴۱ از بهرام یشت و فقره ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که مرغ سن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد ولانه او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد و این درختی درمان بخش است و تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است. وورو کش یا فراخکرت را چنانکه تا کنون چند بار دیده ایم میتوان همان دریای مازندران دانست و از درختی که در آن دریاست درمتون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته و در کتاب مینوگ خرد^۳ چنین آمده است که آشیان سین مورو^۴ بر درخت «هرویسپ تخمه» (گونه کون تخم) است که آنر جدیش (خد گزند) میخوانند و هر گاه سین مورو از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و چون بر آن نشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخمهایش پراکنده گردد.

کلمه اوستایی مرغوسن در زبان پهلوی به «سین مورو» مبدل شده. مورو در زبان پهلوی معادل مرغو^۵ در اوستا و مرغ در زبان فارسی است و بهمین سبب سین مورو پهلوی در زبان فارسی بهسی (مخفف سین) مرغ مبدل شده. وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سن که همه داروها و گیاهها از آن پدید می آید لابد در ایجاد این فکر که سیمرغ پزشک چیره دستی بود و دو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزغال داد دخالتی دارد و همچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً با آشیان داشتن او بر درختی که در دریای وورو کش بود مربوط است.

سیمرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوی موجودی خارق العاده و عجیب است

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنا بر روایات ملی ما در کَنام چنین مرغی تربیت یافت و از اینجاست که گاه در شاهنامه صفاتی تردیدک بصفات جادوان برای زال ذکر شده مثلاً اسفندیار پس از آنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناک است چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها و این بند هزال ساخت که این بندورنگ از جهان او شناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رت ستمخَمْ یارت ستمخَمْ^۱ و رت ستمخَمْ^۲ نام دارد و همین نام است که در فارسی رستم یا رستم شده. مار کوارت تصور کرده است^۳ که کاهه رت ستمخَمْ در اوستا راوت ستمخَمْ^۴ و یکی از عناوین و صفات کرساسپ بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی بدیگدیگر شبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت و قرابتی دارند زیرا کرساسپ و رستم هر دو در پایان کار خود مرتکب عمل خلاف دین شدند. اما این وجوه شباهتی که مار کوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می آید و وجه شباهت این دو پهلوان تنها در برخی از اعمال پهلوانیست که در حماسه ملی ما مشهود افتاده و این هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آندو با یکدیگر نیست و اصولاً تصویر اینکه راوت ستمخَمْ یکی از صفات و عناوین کرساسپ بود در همان مرحله تصور و نظر باقی مانده است و ادعائی درست بنظر نمی آید.

نلد که^۵ برعکس مار کوارت معتقد است که داستان زال و رستم بهیچ روی در اصل با روایت کرساسپ ارتباطی ندارد و نسب نامه آندو ساختگی و مجعول است چه

۱ - Rôt-staxmak ۲ - Rôt-staxm ۳ - بندهش بزرگ فصل ۳۳ و ۳۵.

همچنین رجوع شود به رساله شهرستانهای ایران ۴ - نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۵

۵ - Raota-staxma جز اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشه راود raod

یعنی رستن است و راود یعنی نمو و بالش. کلمه روی یعنی هیأت ظاهر، نیز از همین ریشه مشتق است. ستمخَمْ یعنی زورمند و تهم. بنا بر این راوت ستمخَمْ یعنی «دارنده بالای زورمند»، «صاحب قامت قوی» و ترجمه آن در فارسی «تهمتن» است که در شاهنامه همواره بهیأت صفت و لغت خاصی برای رستم بکار رفته است.

۶ - حماسه ملی ایران، چاپ دوم ص ۱۰

اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً کرساسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهانست در صورتیکه زال ورستم از پهلوانان شمرده میشوند.

شپیکل^۱ گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما تولد که^۲ این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود میتوانستند از بیداری یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بیداری یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگی مانند جم و کاوس و کرساسپ هم نگذشته اند. بنا بر این اگر رستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزاده ایرانی را بقتل آورد، ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کنند.

پیدا است که رستم و زال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند و بنا بر این ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سگهای که در ایام تاریخی سیستان تاخته و در آنجا ساکن شده اند با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. این تصور اگرچه در بادی امر معقول بنظر می آید اما علی الظاهر چندان بصواب نزدیک نیست زیرا شکل اصلی نام رستم یعنی رستختم یا رثوت ستختم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستختم و ستهم و نهم که بمعنی زورمند است در نام تخم اروپ و تخم سپاد^۳ نیز دیده میشود و همچنین است نام مادر او روتابک^۴ که درغرر اخبار تعالیمی روزاوان و در شاهنامه رودابه شده و این اسم را نیز نلد که از اسامی اصیل ایرانی دانسته است^۵.

اکنون باید دید داستان رستم از چه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره ییست. چنانکه قبلاً گفته ام نام این پهلوان اصلاً در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی بندرت بشکل روت ستختم یا رستختم دیده میشود. اگر چنانکه قبلاً گفته ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده و چنانکه مار کوارت و نلد که نیز پنداشته و در این تصور

۱ - Spiegel : Arische Studien. 126 - ۲ - حماسه ملی ص ۹-۱۰

۳ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۱۸-۴۱۹ Rûtabak - ۴

۵ - حماسه ملی ص ۱۱

مصیب اند، ایرانی باشد در این صورت باید متعلق بعهود پیش از مهاجرت سکاها بسرزمین سیستان و توطن در آن سامان تصور شود و اگر این فرض نیز مقبول نیفتد لابد باید باین اصل توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است. توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلاً و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود، اما با این حال در صدر اسلام در مغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضر بن الحارث از رجال صدر اسلام چنانکه قبلاً گفته‌ام^۱ داستان جنگ این پهلوان را با سفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه بازگشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد. پیداست که نفوذ داستانی شرقی از مشرق ایران به مغرب و عام شدن چنانکه بیگانه‌یی آنرا از عامه مردم بشنود و فراگیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشت. عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادی و آغاز عهد اسلامی میان اهالی بین النهرین چندان بود که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند^۲ و باز چنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی در جنگ قادسیه موسوم بر رستم بود و این نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلاً در قرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تا پدر و مادری در اواخر قرن ششم میلادی پسر خود را بدین نام بنامند. همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویله اسب رستم یعنی رخس را یافتند که در باب آن داستان‌هایی میان مردم سیستان معمول بود.^۳ در تاریخ سیستان ستور گاه مرکبان رستم‌دستان را شهر عرنین (ظ. قرنین) گفته‌اند^۴ و قرنین قریه‌یی از روستای نیشک بود که بلاذری (طبع قاهره) آنرا قرینین آورده و ابن فقیه گفته است که در قرنین ستور گاه اسب رستم است. موسی خورنی (موسی خورن) که عهد او را باختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادی نگاشته‌اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است^۵ و ارامنه تمها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده

۱ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۵ - ۲ - حماسه ملی نلد که ص ۱۱ - ۳ - بلاذری ص ۳۹۴ و ابن

اثیر جزد سوم ص ۱۰۱ نقل از نلد که ص ۱۱ - ۴ - ص ۸۳ - ۵ - کیانیان

تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ و نلد که ص ۱۲

باشند بلکه دریکی از متون سغدی که علی الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی است
بیرخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است^۱ از این دو
مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران
بکشورهای مجاور راه بسته و در حدود قرن هفتم در آن نواحی مشهور شده باشد.
در فصل ۳۱ از نسخه هندی بندهش فقرات ۳۶-۴۱ مطلب تازه‌یی در باب خاندان
رستم می‌یابیم که دلیل است بر قدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن
چنین است:

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر و دیگری دختر و هر دو
رایک نام بود: نام این شش توأمان چنین بود: دمنگ^۲ (یا یمنگ) - خسرومار گندگ^۳ -
ایرنگ^۴ - سپرنگ^۵ - دستان. هر یک از شش پسر سام سلطنت یکی از ولایات او را
داشته اند و مرکز آن ولایات در مشرق ایران واقع بود وری و پتشیخوار گر (طبرستان)
نیز جزء آن شمرده میشده است. دستان بر ولایت سگان سی^۶ (سیستان) حکومت
میکرد و روت ستخم و اوزوار گ^۷ (زواره) از پسران او بودند^۸.

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم و زواره که در
شاهنامه آنهمه از ایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده و از آن در روایات قدیمه ملی
نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسخهای
اوستای عهد ساسانی و روایات مذهبی قدیم بوده است.

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و
پیش از قرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد
ساسانی نیز قدیم تر است. توضیح آنکه نام روت ستخم در فقره ۴۱ از رساله «درخت
آسوریک» آمده. درخت آسوریک^۹ چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنویست ثابت

۱ - Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des

۲ - Damnag - ۳ Brtitischen Museums, II, s. 63 نقل از کیانیان ص ۱۳۸

۳ - Mârgandag - ۴ Aparnag - ۵ Sparnag - ۶ Sagânsê

۷ - Uzvârag - ۸ - نقل از کیانیان ص ۶۷-۶۸ ۹ - راجع بکتاب درخت آسوریک

رجوع کنید به مقاله ادبیات پهلوی بقلم رست در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقاله درخت آسوریک بقلم

Benveniste در مجله آسیایی سال ۱۹۳۰ از ص ۱۹۳ پیچد

کرده اصلاً مانند ایاتکارزیران منظومه بی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روز گاران کهن بیاد کار مانده است و نگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (کوردز - کیو - بیژن و میلاد ...) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلاً وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت و تمام خصائص پهلوانان داستانی در او گرد آمد. عمر او بششصد سال رسید، از هفتخان گذشت و در آن با شیر و اژدها و جادو و دیو سپید جنگید، در خردی سر پیل سپید را بر زیر آورد، نیروی او چندان بود که از خداوند کاهش آنرا درخواست، بالای او از قد هفتاد و هشتی افراسیاب در گذشت، اکوان دیورا از میان برد، از عهد منوچهر تا عهد بهمن زیست، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یک پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی او را انکار کرد. چنانکه میدانیم اغانی رلاندر شرح جنگهای شارلمانی پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است. در این منظومه که تقریباً سه چهار قرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال در گذشته است. بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم شاهنامه در حدود هزار سال بود ششصد سال زندگی یابد نباید مایهٔ تعجب و شگفتی گردد. در شاهنامه رخش رستم نیز از عجایب مخلوقات جهانست. بهترین وصفی که فردوسی از رخش کرده در این ایاتست:

سپه چشم و بور ابرش و گاو دم	سپه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران	چو داغ گل سرخ بر زعفران
چه بر آب بودی چه بر خشک راه	بروز از خور افزودن بد و شب زمام
بی مورچه بر پلاس سیاه	شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
بنیروی پیل و بیسالا هیون	بزهره چو شیر و که بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

صفت رخس یعنی رخشان باز در شاهنامه دیده میشود مثلاً در این بیت :

فرود آمد از رخس رخشان چو باد سر نامور سوی بالا نهاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند. رخس رستم از حیث هوش و قوه عقل نیز حیوانی عجیب بود چنانکه رستم با او سخن میگفت و او سخنان ویرا بنیکی درمی یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ با شیر انجام میداد.

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است و این کار اغلب بر عهده پهلوانانی چون طوس و فربرز و گودرز نهاده شده و رستم پهلوان شمشیر زنیست که با جنگهای مردانه خویش همه مشکلات را از پیش پای شاهان دور میکند. از اینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز و طوس کهن تر از داستان رستم است و چون این طبقه از پهلوانان از قدیم الایام در شمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند در جنگها سپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم در روزگار آن متأخرتری توسعه و تکامل یافت و بدرجه ای رسید که این پهلوان در همه جنگها از عهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت او مایه فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فربرز و امثال ایشان نگشت.

نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی بدان باز میخوریم نجات دادن کاوس از بند هاموران و بیرون راندن افراسیاب است از ایران که در غیبت کاوس بر این دیار تاخته و آنرا منسخر ساخته بود. روایات دیگری از قبیل پروردن سیاوش - گذشتن از هفتخان - فتح دژ سپند کوه - خونخواهی از سیاوش و تاختن بتوران - جنگ با سهراب - جنگ با برزو - جنگ با جهانگیر پسر خود و امثال این امور همه داستان های است که بتدریج درباره رستم بوجود گرایید.

داستان رستم و پهلوانان سیستان علی الظاهر و چنانکه در گفتار نخستین از همین

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری در دست نیست. در ایام اسلامی راجع باین پهلوان و اسلاف و اخلاف او داستانهای مدون بزرگی وجود داشت که از آنها نیز قبلاً سخن گفته‌ام و از بزرگترین روایتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی از معاصران احمد بن سهل بود که از او کیفیت استفاده فردوسی از روایات وی نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام. نام رستم در بعضی از تواریخ قدیم با عنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کان رستم الشدید... جباراً مدید القامه شدید القوة عظیم الجسم».

۲- کاوه، درفش کاویان،

قارن، قباد.

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افراد آن در شاهنامه عبارتند از کاوه و دو پسرش قارن و قباد. داستان کاوه و عام او در شاهنامه چنین است:

کاوه مردی آهنگر بود و از حاصل جوانی وزندگانی پسری داشت که کار گزاران ضحاک ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاک دهند. کاوه بدرگاه ضحاک آمد و دادخواست و فریاد برکشید. در این هنگام ضحاک گروهی از بزرگان کشور را کرد آورده بود تا محضری بنویسند و بر دادگری او کواهی دهند، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه پیچید و ضحاک ناگزیر او را بخواند و سبب تظلم از او پرسید. مرد آهنگر داستان پسر را بمیان آورد و بر ضحاک پرخاش کرد و او را ناسزا گفت و بیداد گر خواند. ضحاک فرزند او را رها کرد و از او در محضر کواهی خواست. کاوه محضر را از دست حاضران بگرفت و درهم درید و فریاد کنان از درگاه بیرون آمد و خلایق بر او انجمن شدند و او مردم را بمدل و داد خواند و چرمی را که بر شیوه آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست بر سر نیزه کرد و خلایق را بیاری خویش خواند تا بروند و فریدون را بشاهی بخوانند و بیداد ضحاک پایان بخشند و با همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند، چون فریدون را چشم بر آن درفش

افتاد آنرا بفال نیک گرفت و بدیهای روم و کوهر وزر بیاراست و کاویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست کوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشاند تا بجایی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ می درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دویسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر و نوذر با او بود و از پهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگر قباد که در لشکر کشی منوچهر پیرانه سربدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی الظاهر در دوره اشکانی و ساسانی ابداع شده و علت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است .

« هر تل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی پی و هو^۱ پسر کیقباد است^۲ که از او هنگام تحقیق در داستان کیان سخن گفتم . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا بر قرائن و امارات لغوی نام کاوه در متون پهلوی میبایست کاوگک یا کاوک آمده باشد در صورتیکه نام پسر کیقباد در متون پهلوی کی ایپوه ثبت شده و همین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهراً نتیجه تصرف نساخ باشد در متون اسلامی نیز آورده اند و صحیح ترین اشکال آن کی ایپوه است . بنا بر این نمی توانیم تصور کنیم که دو نام برای يك مرد از دو ریشه در يك دوره معمول بوده باشد و علاوه بر این اشتقاق کاوگک از کوی ائی پی و هو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود و از افسانههای محدث دوره ساسانی و اشکانیست و بنا بر این نمیتوان میان کوی ائی پی و هو و کاوگک تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگک از رجال عهد پیشدادی و کی ایپوه از شاهان یا شاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری نیست و حتی در آثار پهلوی نیز از و اثری نمی یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را در عهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همه تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیر الملوکها اخذ شده، آمده است و از این روی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که در شاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامه پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست؟ - داستان کاوه در عصر ساسانی بر اثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان میکرده اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همه مورخان بزرگ اسلامی از آن نام برده اند و از آنجمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش او تیمن می جستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعد ها آنرا بگوهرها و زر بیاراستند». ثعالبی در باب این درفش عین روایت فردوسی را آورده و گفته است^۱ که فریدون پس از فراغ از کار ضحاک چرم کاوه را بدر و جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید و پس از و ملوک در جنگها و فتح قلاع و حصون آنرا تیمناً همراه میبردند و بهمین سبب درترین آن راه غلو و مبالغه گرفتند «حتی صارت علی امتداد الایام یتیمه الدهر و کریمه العمر» و همچنین بود تا در وقعه قادسیه بدست مردی از قبیله نخع افتاد و سعد بن وقاص آنرا بر غنائم مسلمین و خزائن یزد کرد و جواهر نفیس آن افزود و با تاجها و کمرها و طوقهای مرصع و جزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بکشایند و پاره پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند.

در سایر تواریخ مانند تاریخ طبری و ترجمه بلعمی و تجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه و درفش او تقریباً بهمین منوال و با بعضی اختلافات کوچک غیر قابل ذکر آمده است و از این نویسندگان برخی مانند طبری پوست آن درفش را از پلنگ و بعضی دیگر از خرس و اغلب از شیر دانسته اند. نام درفش کاویان در مآخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش - درفش کاویان - علم الکایان و امثال اینها آمده است. طبری عرض این درفش را هشت ذراع و طول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که در جنگ آنرا بغنیمت

گرفت ضرار بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بر روایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار و دویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود . اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت می‌گماریم : در فقره ۱۴ از یسنای دهم (هوم یشت) از درفشی بنام « گاوش درفش »^۱ سخن بمیان آمده که آنرا درفش کاو یا گاو درفش معنی میتوان کرد زیرا « گااو »^۲ یعنی گاو نر و معادل آن در پازند گاا^۳ و در سانسکریت گاوه^۴ است و گاوش هم بهمین معنی و بمعنی مطلق چهارپای آمده است . یوستی و بار تولومه و بعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این کاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی با حقیقت راست نمی‌آید زیرا نه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس از واریسی در معنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین کاو درفش فعلاً باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران در عهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو در بسیاری از زینت‌های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت^۵ .

روی بعضی از مسکوکات دوره سلوکیان و اشکانیان در دو طرف سکه یکطرف پادشاه در حال ستایش است و در طرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که بر چوبی نصب شده و این بیرق در بعض سکه‌ها بی حاشیه و در بعض دیگر با حاشیه است . یوستی این نقشها را همان درفش کاویان دانسته^۶ و اسکارمن^۷ با تحقیق در يك تابلو موزائیک مکتشف در شهر پومپئی راجع به جنگ اسکندر و داریوش هخامنشی (که اکنون در موزه ناپل محفوظ است) و سکه‌هایی که از سلسله فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

۱ - Gâush - drafsha - ۲ - gâu - ۳ - gaô - ۴ - gâvah - ۵

۵ - E. Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64 - ۶

۶ - تحقیقات در باب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۲۹، ۳۰ - و کتاب کیانیان صفحات ۴۳، ۴۴، ۱۲۸، ۱۳۸

۷ - رجوع شود به مقاله یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در

Grundriss der iranischen philologie, II Band, s. 486-487.

۸ - O. Mann - مقاله گاوه و درفش کاویانی در شماره اول سال اول مجله گاوه .

سلر کید ها برجای مانده - و مطالعه و تحقیق در اقوال فردوسی راجع بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزه‌یی نصب شده و نوک نیزه در پشت آن از بالا پیدا بوده است و بر روی چرم که بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپیر رسم کرده بودند که میان و بالای آن دایرهٔ کوچکی قرار داشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به «اختر» کاویان تعبیر کرده است. از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک آنها مزین بجواهر بوده است.

گریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته^۱ با عقیدهٔ یوستی و اسکارمن مخالفت کرده و درفش کاویان را غیر از بیرقی دانسته است که نقش آن بر مسکوکات عهد سلوکی و اشکانی دیده میشود. بنا بر عقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی از علائم و نشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران و از زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً از عهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند و بعد ها ساسانیان نیز آنرا از ایشان اقتباس کردند.

اما اسم درفش کاویان از کوی (شاه) یا کاویان^۲ است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه، شاهی، شهنشاهی؛ و مقصود از درفش کاویان «بیرق شاهی» است. کلمهٔ اوستایی کوی در زبان پهلوی و فارسی به «کی» تبدیل شده اما در زبان ارمنی به «کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی و آثاری که از آن در تورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به کاویا گو مبدل شده. پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی در زبان پهلوی به «کی» و کاویان به «کیان» تبدیل یافت لیکن در ترکیب درفش کاویان بهمان صورت اصلی باقی ماند^۳.

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته‌ام از مشاهیر پهلوانان ایران در شاهنامه است که در عهد فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر زندگی میکرد و او را فردوسی گاه قارن

۱ - متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمهٔ بی را که دوست دانشمند آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد گریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد.

۲ - گریستن سن مقالهٔ مذکور - ۳ Kāvyan - ۲

کاوکان یعنی قارن پسر کاوک (کاوه) نامیده است و او سپهدار منوچهر در جنگ با سلم و تور بود و در عهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکر داشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود و در جنگهای کیکاووس با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن و اینکه او پسر کاوه و سپهسالار فریدون و منوچهر و نوذر بود اگرچه مانند داستان پدرش دراوستا اصلاً مذکور نیست اما ظاهراً با اندازه داستان رستم صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت کارن نامیده میشد . این خاندان در عهدساسانی هم قدرت خود را حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت و ابهت و شکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که در عهدساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب خود را بشاهان و پهلوانان داستانی قدیم رسانند و اصولاً یکی از علائم عظمت و شکوه و جلال بزرگان ایرانی آن بود که نسب ایشان بزرگان قدیم رسند و همین عادتست که در عهد اسلامی نیز تا چند قرن برجای مانده و خاندانهایی را مانند سامانیان و آل بویه و آل زیار و رجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و امثال ایشان وادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلوی پهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی میزد ناگزیر میبایست بفکر جعل چنین نسب نامه ای افتد و از همین جاست که نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و اتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود و از این روی پس از شاهان از بزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که در متون اسلامی نام او قارن ضبط شده از این طریق پدید آمده است .

بنا بر روایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قباد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی میبایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان -

زراسپ - زنگه

مراد از پهلوانان اشکانی دستدیی از پهلوانانند که اصلاً از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی رام یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند. از میان این پهلوانان مهمترین گودرزینانند که گودرز کشاوران و گیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بوده‌اند. خاندانهای دیگری که در عنوان فوق بعضی از آنان اشاره شده است نیز در شاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولاً همین شاهان اشکانی و از این گذشته پهلوانان منفردی مانند شاپور و زنگه و پلاشان و فرهاد در شاهنامه باز می‌خوریم که ممکن است اصلاً افرادی تاریخی و از خاندان اشکانی بوده باشند. از عجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که در شاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلاً از شاهان اشکانی است.

نگارنده در اینجا سعی میکند داستان یکایک این پهلوانان و خاندانها را مورد تحقیق و بحث قرار دهد و تا آنجا که میسر است اصل تاریخی آنها را روشن سازد.

بنابر روایت فردوسی در عهد کیان پس از خاندان سام نیرم خاندان

گودرزیان گودرز کشاوران اهمیت بسیار دارد. مؤسس این خاندان

پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و

پسر او گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد و هشت پسر

و نبیره داشت و علم کاویان در دست خاندان او بود. پهلوانترین افراد خاندان او گیو

که پس از رستم هم‌اورد نداشت «بانو کشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته و ازو

بیژن پدید آمده بود. بیژن از دایران بزرگ و شمشیرزن شاهنامه است که پس از رستم

و گیو نظیر نداشت. دیگر از پهلوانان گودرزی بهرام و رهام و هجیر پسران گودرزند.

پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان

در گرفت مجاهدات بسیار کردند و در یکی از جنگها گودرز خود سپهسالار بود.

نام کیو درمتون پهلوی ویو(وو)^۱ و کیو^۲ (گو) (هردوبا یا مجهول) ضبط شده و اوپسر گوترز (باواو مجهول) و از جمله جاویدانانست^۳. این اسم در تاریخ طبری^۴ «بی» ضبط شده و این شکل محققاً از ویوید آمده است زیرا بنا بر آنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل یکدیگرند چنانکه کاوه به کابی و وشتاسپ به بشتاسف مبدل شد. اما همین نام را در کتیبه اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی کیو (با یا مجهول) می بینیم و در اینجا کیو پدر گودرز است نه پسر او^۵. در داستان دینیگ نام این پهلوان بصورت «ویوان»^۶ آمده و در شمار جاویدانان ذکر شده است^۷ اما از نام پدر او ذکری نرفته در صورتی که در بندهشن پدر او گودرز است.

استاد کریستن سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام کیو را هم در همین یشت جست و از این روی نام گِئاوَنی^۸ پسر و هونمه^۹ که در فقره ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم باید همان کیو یا ویو باشد اما نویسنده بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی کیو جاویدان را با کیو پهلوان اشتباه کرده است^{۱۰}. کیو بنا بر روایت فردوسی نیز با کیخسرو و فریبرز و طوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرو دست از جهان شست و سفر آخرت پیش گرفت فریبرز و طوس و کیو نیز بکفیتی که در پایان داستان کیخسرو و مقدمه داستان لهراسپ می بینیم با او رفتند و دیگر باز نگشتند و از اینجا چنین بر می آید که داستان کیو پهلوان در روایات ملی نیز با داستان گِئاوَنی مذکور در فروردین یشت آمیخته است.

گودرز و کیو و بیژن از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده اند که بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده اند. نام گودرز و پسرش کیو بر گوترز^{۱۱}

۱ - Wêv - ۲ - Gêv - ۳ - داستان دینیگ - بندهشن - زند و هومن یشت.

۴ - ص ۶۰۱. ۵ - رجوع کنید به 'Justi, Geschichte Irans, Grundriss, II Band

s. 432 - Sir Coyajee: The House of Gotarzes - Les Kayanides p. 59

۶ - Vêvân - ۷ - داستان دینیگ فصل ۳۶ فقره ۳ - ۸ - Gaêvani

۹ - Vchunemah - ۱۰ - کیابیان تألیف کریستن سن ص ۵۹ - ۱۱ - Gotarzes

و پدرش گئو^۱ (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن ویزن و بیژن دیده می شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزبان دستدیی از ملوک طوایف اشکانیند که از یک خاندان بوده اند و چون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یک خاندان جلوه گر شده اند. از این خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می شناسیم و چنانکه «سر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو در فهرست تاریخی خاندان اشکانیان اثری نمی یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) باید نام خانوادگی اخلاف گودرز دانست^۲. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست^۳.

اما گودرز گیو که مورخان رومی او را «گوترزس گئوپوتروس»^۴ نامیده اند یکی از رجال بزرگ و نام آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسر ارد دوم و از بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که بر ناحیه هیرکانیا (کرگان) دست داشت و در تمام مدت حیات اردوان سوم از او اطاعت میکرد. چنانکه از سکه های گوترزس (گودرز) بر می آید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا و قهرمان اردوان^۵ معرفی میکرد و همین لقب خود معرف درجه شجاعت گودرز و اهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است^۶.

پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول^۷ بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

Sir J. C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter - ۲ Géo - ۱
of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and
Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series)
Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215

۳ - رجوع کنید به فهرست یونانی از شاهان اشکانی در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۴۸۲

۴ - Gotarzes geopothros - ۵ - Kalymenos d' Artabanus

۶ - گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته اند رجوع شود بقول قاسی نوس منقول در جلد سوم ایران باستان

۷ - Vardanes I - ۲۴۱۴ چاپ دوم ص ۲۴۱۴